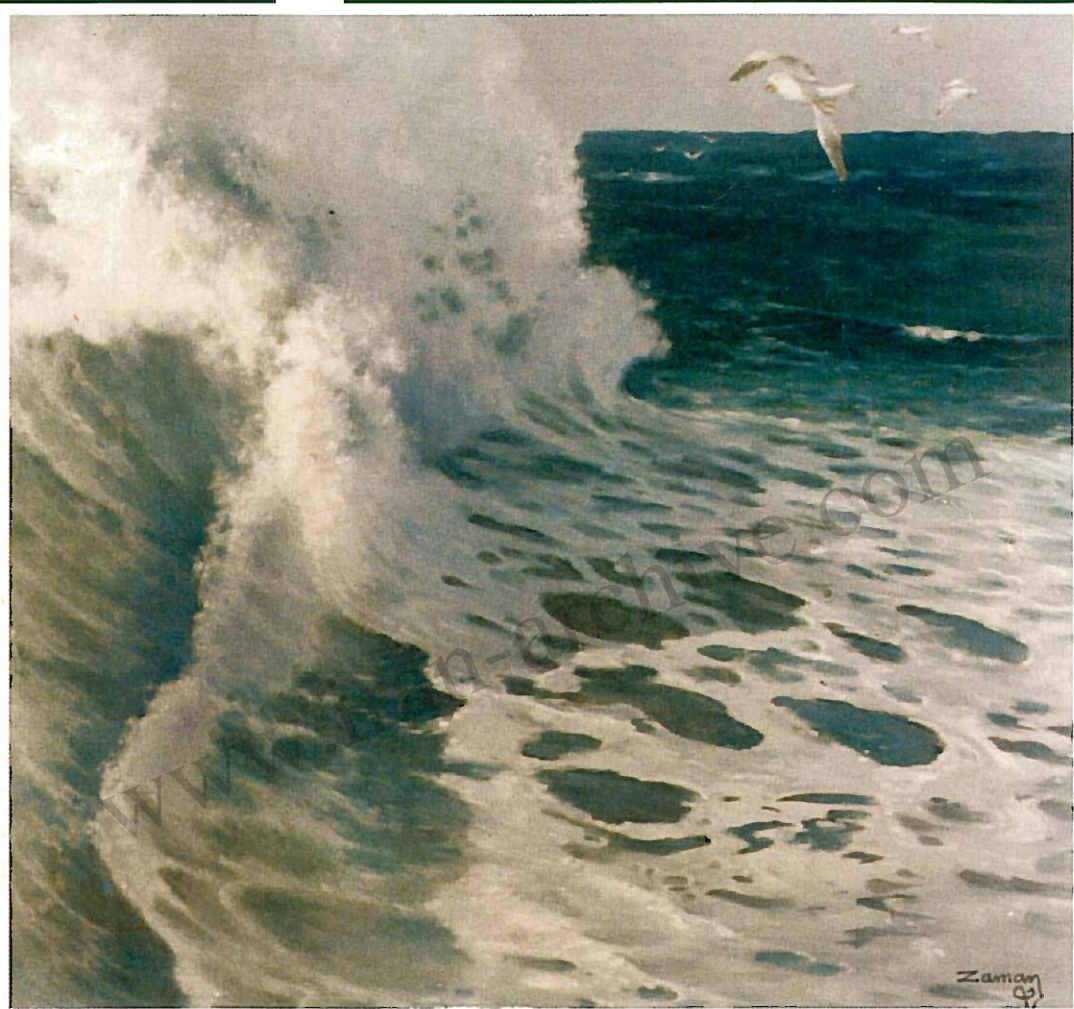


دریا به خیال خویش موجی دارد
خس، پندارد که این کشاکش با اوست



۹۸

Postfach 750179
81331 München
DEUTSCHLAND

K kaweh
kaweh



۳	دکتر محمدعلی نجفی	شعار یا ایدئولوژی فشرده‌ی سیاسی
۹	مهندس جلال الدین آشتیانی	رستاخیز پیامبران خرد در برابر دین
۲۶	دکتر منوچهر تهرانی	شعبده «ولایت فقیه» در کیش عیسی
۳۳	داریوش همایون	برلنی ها و موج دوم مشروطه خواهی
۴۰	دکتر سیروس آموزگار	زاهدان جلوه کار ...
۴۳	نادره افشاری	زن در چشم محمد
۴۹	سوسن احمدکلی	از فراق تا افتراق
۵۴	دکتر مهندس ثریا پور ثریا	کوله بارها و تابوها
۶۰	دکتر محمد تربتی	افسون و افسانه‌ی قدرت
۶۳	مهندس ایرج هاشمی زاده	سرانه محالعه هر ایرانی
۷۰	عباس پهلوان	... که ایام فتنه انگیز است
۷۵	فریدون معزی مقدم	سینما مبین
۹۸	حسن رجب نژاد	کپی و کلابه ای
۱۰۵	سعید شاهرخ	نامه ای از تهران
۱۰۷	دکتر عزت الله همایونفر	دائرة المعارف ایرانیکا
۱۱۰	جهان آفرین مبشر	اینجا لندن است: عکسهائی از:
۱۱۳	بی تا فراهانی	موسیقی ایرانی - ژان دورینک
۱۱۵	الیه حسینی	نگاهی بر نام ها و نگاهها
۱۳۶	ترجمه: روح الله عباسی	بینش ما از جهان هستی از استفان هاوکینگ
۱۸۹	هوشنگ محمود	یادداشت‌های هشتاد
	و آثاری از: دکتر محمد رضا پوریان - ابوالفضل اردوخوانی - هادی خرسندی -	
	مهندس بهرام معصومی - دکتر مسعود عطاشی - دکتر رضا ایرملو - بهار سعید -	
	سلطان سالار عزیزپور - خلیل الله روفی - استاد برهنه معصوم -	
	فائقه جواد مهاجر (ژمی) - مسعود سپند - نصرت الله نوح - ناصر انقطاع -	
	عفت دادانپور - دکتر ابراهیم محجوبی - شیرین رضویان - جهانگیر صداقت فر	
	دکتر شهناز اعلامی - دکتر محمد عاصمی - مهدی اخوان لنگرودی ... و بسیاری دیگر	
	و نامه هائی از: عبدالمجید مجید فیاض - فریدون باغ شمالی - فتح الله معتضدی -	
	حسن علوی کیا - دکتر محمد حسن سالمی - عزت فریدونی	
۱۹۹	بخش آلمانی: فستیوال فرهنگی ایران و آلمان در	انستیتوی شیلر
	دوسلدورف - ویسبادن	آ - و - هارتمان
۱۸۸	جلال الدین رومی - مثنوی	برنهاردمایر و کاوه و
	با ترجمه:	ژیلا دلیرآذر
۱۸۵	ضرب المثلهای ایرانی و آلمانی	پروفسور مهدی روشن ضمیر -
		هاینریش هینتروپ
۱۸۱	پژوهشی تاریخی درباره	پروفسور دکتر میر حمید مدنی
	مالکیت زمین در ایران (۳)	
۱۷۶	سپاسی از آلمان - برهنه معصوم	فرانک تونیک
۱۷۵	خرابه های قرن:	ترجمه: هارتموت نینان
	شعر خلیل الله روفی	



گفتی چرا نگشندم

سیمین بهبهانی

آیات مُصحف عشقم، کس خواندندم نتواند
وان کس که مدعیم شد، غیر از دروغ نخواند
چونان سیاوش پاکم، از دود و شعله چه باکم
آتش به رخت سفیدم، خاکستری نشانند
دل را برابر یاران، چون گل به هدیه نهادم
دیوانه آن که به تهمت، خون از گلم بچکاند
آن شبتمم که سراپا، در انتظار طلوعم
گو آفتاب بر آید، وز من نشانه نماند
جان را به هیچ شمردم، این است رمز حضورم
دشمن بداند و دردا، کاین نکته دوست نداند.

رویای باغ بهشتم، در نقش پرده خوابت
شیطان به کینه مبادا، این پرده را بدراند
صبحم که آیت حقم، تصویر طلعت حقم
عاقل طلّیعه حق را، در گیل چگونه کشاند؟
جز آفتاب و به جز من، ظلمت زدا و صلازن
پیغام نور و صدا را، سوی شما که رساند؟

گفتی چرا نکشندم - زیرا هر آن که به کشتن
جِسم مرا بتواند - شعر مرا نتواند...
فروردین ۸۱

ورق سیاه دیگر

کویت و عربستان، مقدمات استخراج گاز از دریای جنوب ایران و کشورهای نوبنیاد سواحل دریای مازندران، بهره برداری از منابع سرشار این دریا را در شمال ایران آغاز کرده اند و در این دریا که ایران، پنجاه درصد از مالکیت آنرا داشت. حتی بیست درصد مورد انتظار خود را نیز نمیگیرند و باخفت و خواری، دوازده درصد رایش نهاد میکنند! ... یعنی بار دیگر آخوندهای حاکم مانند اسلافاشان، ننگ ترکمان چای تازه ای را بر پیشانی ملایان نادان و وطن بر بادده میگذرانند و اینهمه به دنبال ویرانیها و کشتارها و حبس و بندهای سالهای دراز حکومت آخوندها بر سر مایماید که اگر حکومتی آگاه و دلسوز میداشتیم، این کشورهای نوبنیاد، بی هیچ تردیدی، ایران مارا تکیه گاه و پناهگاه خود میدانستند و به یک همزیستی و توافق مفید میرسیدند ... ولی افسوس که یک ایران ناتوان و اسیر در نکت جمهوری اسلامی، می بایست، کفاره ای جهل و نادانی ملایان به ناحق رهبر شده را با خون فرزندان خویش به پردازد.

دریا، مادر زمین است که نخست بر سراسر زمین گسترده بود و اندک اندک، آنرا شست و آراست و به کناری رفت و تا هر وقت که خورشید می تابید، زمین به دریا نیاز دارد و عطش سوزان سینه ی خویش را با آب جوشان دریا، فرو می نشاند ... دریا، منبع زندگی، منبع پیدایش انسان، منبع تاریخ انسان، پدر انسان، مادر انسان و زندگی بخشای انسان است.

در روزگاران دیر و دور، ایران ما به تقریب، همه ی دریاچه ی خزر را در اختیار داشت و بعدها با همسایه ای مقتدر روبرو شد که برخلاف حاکمان گوش به فرمان ملایان، آب شور و تلخ دریا را خوش میداشت و سواری بر امواج آن را مفید فایده میدانست و جنگها در گرفت که ایران ما غالباً بازنده بود و سرانجام بخش جنوبی آن متعلق به ما شد.

تازه در آن روزگاران، از منابع گرانبار این دریای سرشار، جز ماهی، بهره برداری نمیشد و در سواحل این سوی دریا، مردمانی بودند که نان خود را در همین آب شور و تلخ می جستند و صید ماهی، تنها وسیله ی رزق روزانه شان بود که آنها نیز، امروز در آتش بیداد ملایان حاکم میسوزند.

اینهم ورق سیاه دیگری در کارنامه حکومت دینی ایران است که سراسر آن سیاهی و تباهی است و روشنی، زمانی بر آن غالب خواهد آمد که نیروی جوان بالنده سر برآورده و بالا افرازد و بمشابه تمام مظاهر نو، آینده را از آن خود سازد.

این نیروی جوان است که از هیبت نظام محکوم به زوال موجود، نمی هراسد و پر تلاش و خستگی ناپذیر میکوشد ...

بگذار، حاکمان خرفت و نادان، یقه بدرانند و حنجره پاره کنند ... دوران، دوران پیشرفت ظفرمند نور و روشنی است.

محمد عاصمی

شعار یا ایدئولوژی فشرده‌ی سیاسی؟

محمدعلی نجفی

پیش‌گفتار

امروز، هر پدیده‌ای، در هر زمینه‌ای، در جانی مورد بررسی قرار گرفته و می‌گیرد. خشک و تری نیست که از دام بررسی، بجهد.

ولی با اینکه پدیده‌ی شعار "slogan" به زندگی سیاسی گره می‌خورد و به آن چسبیده است، با وجود این کمتر مورد پژوهش و بررسی، در ادبیات سیاسی و فرهنگهای وابسته به زمینه‌های سیاسی قرار گرفته است:

۱- آیا به این علت است که بررسی‌های سیاسی به مسائل بزرگ توجه دارد و شعار، یک پدیده‌ی کوچک و بی‌ارزشی است؟
۲- و یا این بی‌توجهی در بررسی شعار، آگاهانه است؟
در دید کلی و نگاهی به بررسی‌های امروزی که همه‌ی جزئیات زندگی و پدیده‌های سیاسی را می‌کاود تا حدی که «مردم رأی دهنده و راه‌های جذب (فریب) آنان» را جدا از «خواستاران و جویندگان رأی، در دو مقوله‌ی جدا، بررسی می‌کند و نیز، از سوئی، بنا به نظر "R. A. Dahl" که دانشهای سیاسی به ده‌ها رشته، مانند: رشته‌ی جامعه‌شناسی انتخابات! / رشته‌ی بررسی تصمیم‌گیریهای سیاسی / رشته‌ی رهبران سیاسی نیازمند رأی. (مانند بوریتس یلسین) که گروهی متخصص از آمریکا برای این کار، با ۵ میلیون دلار استخدام شدند و او برنده شد. / رشته‌ی «بیولوژی» سیاسی! (۱) و ... و ... تقسیم شده است.

از اینرو، بی‌توجهی و اهمال در بررسی «شعار»، بیشتر نظر دوم را که مسکوت گذاردن مطلب است، ثابت میکند، زیرا بیشتر فرهنگهای سیاسی را تهی از بررسی و تعریف سیاسی شعار می‌بینیم و گاهی تنها با تعریف زبانی و معمولی آن اکتفا شده است و بس. در حالیکه بنا به تعریف نوین، از داهل: دانش سیاست، «آمیزه‌ای از دانش تاریخ و تأمل فلسفی و دانش رفتاری انسان است» که بخش پایانش، تا حدی نه چندان کم، از راه شعارها عمل می‌کند.

۳- درست است که دانش‌های سیاسی، با پیچیدگی‌های ویژه‌ای همراه است، اما این پیچیدگیها، مانعی برای بررسی عناصر آن، نمی‌تواند باشد. پس این بی‌اعتنایی به بررسی روح شعار و عملکرد مهم سیاسی آن، چرا روی داده است؟ شاید بخشی از پاسخ چنین باشد:

- آیا برای این نیست که شعارهای سیاسی و کاربرد آن، مخصوص جهان سوم است و اغفال و فریب آن به ویژه در چگونگی کاربردش در جهان سوم نهفته است؟ - و شعار، سلاح دست سیاستمداران بالونی این جامعه‌ها است - و شعار، باب طبع آسان‌خواهی و آسان‌جویی عموم مردم خسته و گرفتار جهان سوم است و دارو و جوابگوی تهی بودن (بی‌اطلاعی آنان از واقعیت‌های سیاسی خیلی پیچیده‌ی دورنگر جهان امروز) و معجزه‌خواهی جامعه‌های آنست؟ جاهانی که «خیابان‌ها» و «فراندوم‌ها»، جولانگاه شعارها است و «سیاستمداران محیل و کار کشته‌اش» به آن نیاز دارند، تا در نقش رستم پهلوان، منطق و خرد درست‌نگری سیاسی را در ظرف چند روز، با «فراندوم» از میدان بیرون کنند؟ فراندوم؟ با چه زمینه و با کدام آگاهی‌هایی؟
- کدام مطبوعاتی و کدام سیستمی از قوه‌ی چهارم مشروطه که مطبوعات باید باشد.

- کدام احزابی در میدان وجود دارند که واقعیت صحنه‌ی سیاسی را در روبروی مردم روشن کنند و نظرها را و نتیجه‌های آنها را به مردم بنمایانند. و آنگاه مردم، به فرزاندم خوانده شوند. حتا صندوق‌های رفرا ندوم را در دو رنگ و در دو جای متفاوت گذاشتن!؟ هم پیش آمده است. (تاریخ نیم سده میلادی آخر ایران نمونه‌های آنست). بنابراین، به نظر می‌رسد که این بی‌توجهی کارشناسان، در مورد بررسی «شعار» باید در خودش و در ماهیت عملکردش و در بهره‌گیری از آن، جستجو شود که آنرا در ویت‌ترین «سکوت» و «فراموشی» به عمد و یا غیر عمد، گذاشته‌اند. زیرا زندگی سیاسی چه در ابعاد نظری و چه عملی آن، در پایان، به گونه‌ای با این واژه‌ی فشرده‌ی لعنتی خطرناک که می‌تواند در یک زمان، ورد زبان و سر زبان هزاران و گاهی ملیونها آدم قرار گیرد (مانند شعر موزون) و آنانرا بشوراند و در و پیکر کشوری را بسوزاند و میلیاردها ثروت کشور را نابود کند و فرمانروایان آنرا نابود سازد و جامعه را به هم بریزد، بی‌آنکه نظمی و حفاظتی در جای آن بنشاند. شعار، روح و روان سیاست و بخش کارای هر فعالیت سیاسی، در جهان سوم است. با در نظر گرفتن این بی‌توجهی و برای جبران آن، بررسی شعار، از دو جنبه، ضرورت پیدا می‌کند: ۱- مضمون (محتوای ایدئولوژی شعار. ۲- مضمون سیاسی شعار. مضمون ایدئولوژی شعار. عملکرد کارساز سمبولها، نزد توده‌ها:

یک میانبر تاریخی: اولین شعار ریشه کن سازی در تاریخ ایرانیان در سرنگون کردن بنی امیه!

ما از تاریخهای پیشین در مورد کاربرد شعار چندان خبری نداریم. اما از دوران اشغال ایران بوسیله‌ی عرب، در زمان عمر و بعد، شعار، عملکرد مثبت داشته است. از شعارهای جزئی روزمره ایرانیان برای حفظ روحیه‌ی ملی - تاریخی خود که بگذریم به نقطه‌ی عطف سرنگون کردن بنی امیه میرسیم:

پس از فوت پیشگام دعوت عباسی، سلیمان بن کثیر ایرانی در خراسان، ابومسلم خراسانی، پرچم تاریخی «سیاه» را در روز جمعه‌ی ۲۵ ماه رمضان، سال ۱۲۹ هجری برابر با ۱۰ ماه جون ۷۴۶ میلادی، در ده کوچک «سفیدنگ» نزدیک مرو، بلند کرد.

۱- نخستین شعار مثبت تاریخی را در تاریخ ایران می‌شنویم: «مرگ بر عرب» این شعار، در ضمن، با تلفظ ویژه‌ی ای، واژه‌شناسانی اشخاص نسبت به هم و واژه‌ی عبور نیمه شب هم بود.

۲- شعار دوم ابومسلم، این آیه‌ی قرآنی بود که بر پرچم سیاه قیام، نقش بسته بود: «أَذِّنْ لِلَّذِينَ يقاتلونَ بَأَنَّهُمْ ظَلَمُوا - اجازه داده شد تا آنان بجنگند، زیرا آنان، سرکوب شده‌اند Permission (to fight) is given to those upon whom war is made, because they are suppressed.»

(مستشرق هلندی، در کتاب "Van Vloten: The Arab Domination")

و این دومین کوششی بود، در این راه، پس از شکست قیام ایرانی دیگری به نام حارث بن سریج، در همان ماوراءالنهر، که پیروز شد.

خواننده‌ی گرام، این چند سطر اضافی هم خواندن دارد. این چند سطر، نشان ایثار و خودگذشتگی نیاکان ایرانی و پیروان ابومسلم، در آن زمان است و نمی‌توان آنرا روی کاغذ نیاورد. گونی دینی است تاریخی. این ایثار تا به امروز میان توده‌های ما زیست دارد، به همان شدت و اندازه‌ای که ساده لوحی و خوشبیاوریشان، نیز پا بر جا است. نگاهی به تاریخ همین بیست و اندی سال گذشته، نشان می‌دهد که این هر دو خصلت دست نخورده نزد آنان مانده است. حال به پایان مطلب نگاه کنید. علت آوردن این شعار تاریخی مهم نیز این است:

۱- که این شعار، حلقه نخست طرد عرب بنی امیه ای از سرزمین ایران بود که عباسیان با نفوذ ایرانی سرکار آورده شدند.

۲- تا عزل خلیفه‌ی مستکنی بالله به دست معزالدوله‌ی بویه‌ی، و انداختن عمامه اش به گردنش و کشیدنش در کوجه‌های بغداد، که مرحله‌ی دوم بود. «این خلیفه‌ی مسلمانان رفتارهای پراکنده داشته است و در کاخش جز زنان آشپز و مستخدم، کسی را نخواست است!» تجارب الامم - سنه ۳۳۴، جلد دوم

۳- تا بالاخره، مرحله‌ی سوم و نتیجه آن همه نارواییهای خلافت، آمدن مغولان (هولاکو) با آوردن خواجه نصیر الدین طوسی به بغداد، در سال ۶۵۶ هجری - ۱۲۵۸ میلادی به‌مراه خود و خلافت عباسی پایان یافت. بازگشت به اصل مطلب

لاسیول و نیز ارنولدو سابیر به اهمیت کاربرد سمبولها در سیاست، توجه داده اند. زیرا اهمیت سمبولها، در این است که دو طرف میدان دار سیاست را مشخص می کند و مبارزه‌ی آنانرا روشن می سازد. زیرا مشخص کردن طرفداران و مخالفان، در هر مبارزه‌ی سیاسی، مسئله ایست اساسی. از اینجا نقش ایدئولوژی، که سرچشمه‌ی همه‌ی سمبولهای سیاسی، از آن جمله خود شعارهای بکار رفته است، روشن می گردد. که در واقع پیوند شعار سیاسی با ایدئولوژی مشخص می شود، اگر نگوییم که گونه‌ای هم بافتی (انتولوجیاتی) بین آندو وجود دارد. طبیعت ایدئولوژی شعار در بررسی طبیعت ایدئولوژی شعار سیاسی، ما همواره:

۱- با نوعی از صرفنظر کردنها در بیشتر نوشته هائی که تعریف «شعار» را به عهده دارند، روبرو هستیم. این نوشته ها یا از تعریف شعار سیاسی سر باز می زنند و یا به گونه ای آنرا به تعریف میکشند که از «روح ایدئولوژی» شعار، چشم پوشی می شود.

۲- و یا تعریفی عمومی از آن می دهند که از ویژگیهای اساسی شعار سیاسی، صرف نظر میشود.

۳- و گاهی هم نوشته هائی تنها به تاریخ پیدایش شعار اکتفا کرده اند. نقطه‌ی مشترک میان همه‌ی این نوشته ها، این است که از تعیین طبیعت ایدئولوژی شعار سیاسی سر باز می زنند و نیز چگالی و دانسته‌ی ایدئولوژی آنرا نشان نمی دهند مشخص کردن ایدئولوژی شعار

آنچه را که نوشته ها برای تعریف شعار آورده اند، می توان، در سه رده طبقه بندی کرد: ۱- تعریف تاریخی ۲- تعریف زبانی ۳- تعریف سیاسی.

۱- تعریف تاریخی:

این بررسیها، دیدبان چگونگی پیدایش تاریخی شعارهای سیاسی و چگونگی به دست آوردن معنای سیاسی آن هستند. این تعریفها میگوید که سرزمین اصلی شعار، کشور «گال - فرانسه» بوده که شعار، کاربرد قبیله ای برای چنگ بوده است. از قدیم، شعار و یا جار زدن، تنها برای کارهای بازرگانی و خرید و فروش بکار می رفته است. بنابراین تعریف شعار، تنها به ریشه یابی تاریخی آن اکتفا می کند و تعریف مشخصی از شعار سیاسی نمی دهد.

۲- تعریف زبانی

این تعریف، در چهار چوب زبان، که شعار درون آن قرار دارد، جای میگیرد و نه مضمون ایدئولوژی آن که در بیشتر فرهنگها دیده می شود. فرهنگ روبری «Robert» شعار را چنین تعریف می کند: «بیان فشرده و روشنی که برانگیزنده‌ی یک اندیشه و یا مجموعه ای از اندیشه ها باشد.» این تعریف گرچه جنبه‌ی زبانی دارد ولی با وجود آن

مورد بهره گیری کارشناسان شعار قرار گرفته است. اولیوی روبول "Olivier Rehoul" از همین دریافت، در تعریف سیاسی شعار، الهام می گیرد. او چنین تعریفی را به دست می دهد: «بیان فشرده و هیجان انگیزی که به آسانی بتوان تکرارش کرد، با جنبه ی دیالکتیکی، با ساختاری ویژه، همراه با بار عاطفی و یا عقلانی، که هدفش به هیجان آوردن و تحریک توده ها باشد»^(۲)

در اینجا به خوبی دیده می شود که توجه او به پافشاری روی کاراکتر و چهارچوب زبانی است که شعار را می شناساند در حالیکه روح ایدئولوژی شعار را که پایه ی هر شعاری است، مورد توجه قرار نمی دهد.

تعریف سیاسی شعار

باید یادآور شد که خیلی سخت است، کسی تعریفی از شعار در فرهنگهای سیاسی که برای مشخص کردن اصطلاحات و کونسپت های سیاسی، تهیه شده، پیدا کند. علتش: ۱- آیا این است که این فرهنگها کمی قدیمی است؟ ۲- یا اینکه نبودن تعریفهایی در این مورد است که فرهنگ نویسان بتوانند از آن استفاده کنند؟ بخش دوم برتری دارد، زیرا حتا فرهنگهای وسیع نوین سیاسی، تعریف سیاسی شعار را نمی دهند که نظر آغازین این جستار را می رساند، که «شعار سیاسی»، در چهارچوب مسائل «مورد سکوت» باید باشد؟ فراتر از فرهنگهای سیاسی، باز در جاهائی کم، به تعریف خیلی مختصر «شعار» برمیخوریم. شاید مهمترین این نوشته ها، در کوششی است که لنین برای نشان دادن تفاوت: شعار از «راهنمائیهای حزبی» است. و کوشش لنین به این علت بوده است که لنین در گیر و دار انقلاب بوده و اهمیت شعار، برای او فراتر از فقط شناخت و بررسی یک پدیده موقت زود گذر بوده است. بنا به نظر لنین:

۱- راهنمائی های حزبی، باید از مجموع وضعیت های شرایط سیاسی مشخص «بدست آید. بنابراین، راهنمائی های حزبی مضمون تاکتیکی دارد، زیرا که هدف تعیین شده را روشن می سازد.

۲- در حالیکه شعار، مستقیماً برای برانگیختن احساسات سیاسی و تحریک کینه و نفرت، در توده ها است. علت این طبقه بندی این است که لنین تفاوت این دو زمینه را میان ایجاد کنندگان «هیجان عمومی» "agitators" و «تبلیغاتیان» "propagandists"، تشخیص داده و آن دو را روشن ساخته است.

باشند.

۱- گروه شعاریان، کارشان برانگیختن کینه، در توده ها و تحریک آنان است تا آماده برای هر حرکتی در میدان ۲- در حالیکه تجزیه و تحلیل اوضاع سیاسی و تعیین شعارها به عهده ی تبلیغاتیان گذارده می شود.

پس بنا به نظر لنین «کار پروپاگانديست و تأثیر او از راه نوشتن است و شعاریست، توده ها را از راه صدای بلند و دو رنگی خود، تحریک می کند. با وجود این تفاوت مشخص شده، برای کار شعار، باز لنین تعریفی برای شعار نمی دهد. علتش را میتوان در این دید که تفاوت آندو بر پایه ی نظری محکم و متفاوت وجود نداشته است.

۱- زیرا از سوئی هر شعاری به شمای کلی یک ایدئولوژی گره می خورده و راهنمائیهای ایدئولوژیکی، ساده کردن همین ایدئولوژی، در داد و ستدش با توده ها بوده است که شعار باشد.

۲- از اینرو از نظر تئوری، نمیتوان آندو را از هم جدا کرد، زیرا هر دو، از یک سرچشمه سیراب میشوند. بنا بر این با توجه به هر سه تعریف، هیچ تعریفی که به مضمون ایدئولوژیکی یک شعار سیاسی توجه داشته باشد وجود ندارد. زیرا:

۱- از سوئی، تعریفها و اصطلاحات در دانشهای اجتماعی، کم و بیش دلبخواهی و وضعی است و از سوئی بیشتر

مشکل خواهد بود که اگر کسی بخواهد تعریف را کاملاً مشخص کند، زیرا با اشکالهای بزرگ روبرو خواهد شد. چه بنا به هایتز در مورد تعریف: «تعریف، غل و زنجیر دارد. خود، توجیه کننده‌ی کسی است که آنرا بکار میگیرد و در ضمن، جهت گیری اندیشه‌ی او را آشکار می‌سازد.»

۲- از سوتی دیگر، این در ذات خود شعار سیاسی است که مشخص کردنش دشوار است. زیرا مضمون شعار سیاسی بر این است که هر گونه، اندیشه‌ی او را و هر تجزیه تحلیلی را، مانع گردد تا بتواند توده‌های وسیع را تحریک کند و به دنبال خود بکشد.

۳- به علاوه، دادن تعریفی که همه‌ی شعارهای سیاسی را در بر گیرد نیز مشکل است، زیرا این شعارها بی حد زیاد و گوناگون هستند. با وجود این یک تعریف تقریبی از شعار می‌توان داد به گونه‌ی زیر:

۱- شعار سیاسی، یک اندیشه و یا مجموعه‌ای از اندیشه‌ها است، که شفاهی بیان می‌گردد.

۲- که فشرده و بیان کننده‌ی پایه‌های اساسی یک ایدئولوژی است.

۳- و به زبان ساده و مبهم و فرار، برای بسیج توده‌ها و تحریک آنان است.

با وجود تقریبی بودن، این تعریف، فشرده‌گی ایدئولوژی را که پایه‌ی شعار است می‌رساند.

۴- تبصره‌ی جهان سومی شعار:

برای جهان سوم، شعار، هر چه مه آلودتر، عمومی تر، همه جانبه تر و غیرقابل تعیین و فرآرتر باشد برای کار رهبر و دستگاهش سودمندتر است. هر چه رهبر و دبستانش محیلتر و دروغگوتر باشد، شعار باید مبهم تر و کلی تر و نامشخص تر، طرح شود. پر پیدا است که در این موارد، یا ایدئولوژی وجود ندارد و یا به ظاهر، جعل ایدئولوژی مطرح است، هدف اصلی رهبر، خراب کردن است و بس در قدرت ماندن.

ایدئولوژی سیاسی چیست؟ دقیقترین تعریف، در این مورد از آدام شاف "Adam Shaff" است:

- سیستمی از اندیشه‌ها، که بر پایه‌ی او از ارزشهای مورد پذیرش بوجود آید که رفتار و عملکردهای افراد را در قبال هدفهای تعیین شده برای رسیدن به آنها، مشخص کند تحقیق این هدفها ممکنست به سود جامعه و یا سود گروهی و یا برای منافع فردی باشد.

البته پر روشن است که تعیین رفتار افراد، از راه شعارها که فشرده‌ی ایدئولوژی است باید خودنمایی کند. (زیرا برای حرکت اندیشه، و قرار گرفتن در سطح سیاسی، اندیشه باید در شعار سیاسی، فشرده‌گی پیدا کند) زیرا این تمرکز اندیشه‌ی او و فشرده‌گی آن، در شعارهای سیاسی، ضرورتی است که طبیعت کار سیاسی بر اندیشه تحمیل می‌کند. انگیزه‌های سوسیولوژیکی:

چون مورد خطاب هر ایدئولوژی سیاسی، رده‌های متفاوت اجتماعی از نظرهای گوناگون است، بایستی ایدئولوژی فشرده و غلظت یافته در شعار نمایان گردد که بتواند همه‌ی رده‌ها را برانگیزد و همراه خود سازد. این سادگی را در شعارهای زیر میبینیم:

۱- در لیبرالیزم فرانسه‌ی انقلاب: شعار مساوات، برادری، آزادی بود.

۲- در آلمان نازی: شعار یک وطن یک سرزمین، یک نژاد، یک رهبر بود.

۳- بلشویکیها در مقابله با تزار، شعارشان: زمین، نان، صلح بود.

۴- «جمهوری اسلامی»: شعار عمده‌اش یک حزب و یک رهبر بود: «حزب فقط حزب الله. رهبر فقط روح الله» بود. شعارها را لطفاً با هم نسنجید!!

نکته ای مهم درباره ایدئولوژی:

در هر جامعه ای، حداقل باید دو ایدئولوژی متفاوت وجود داشته باشد. در مورد جامعه های تک ایدئولوژیکی، دیگر بحث از ایدئولوژی نیست بلکه «رسم و عرف مطرح است» جامعه های دینی و خلافتی، تنها یک ایدئولوژی رسمی دارد.

(2) Olivier Reboul – Editions Complex – P. U. F. 1957 توضیحات: منابع گوناگون و از جمله

(3) Olivier Reboul: The Slogan and Instruction وظیفه ی ایدئولوژی و شعار:

(4) Elder D. Charles: The political uses of symbols. ۱- ارزشهای بنیادی:
۱- وظیفه ی تفسیری: روشن سازی دگرگونی های تاریخی اجتماعی درون یک جامعه و تفسیرهای آن. چه درست باشد و یا نادرست.

۲- وظیفه های عملی: بررسی گونه های فعالیت های اجتماعی - سیاسی.

۳- دیالکتیکی: بررسی اندیشه های مخالف و رد کردن آنها. ۲- ارزشهای وظیفه ای

۱- مجموعه ی اندیشه ها و پندارهائی که باید آنها را پذیرفت و به آن عمل کرد.

۲- وظیفه ی سیاسی: ایدئولوژی تنها مجموعه ای از اندیشه ها نیست بلکه راهنمای کار و فعالیت است که افراد و مجموعه ها برای فعالیت خود، باید آنها را بکار گیرند.

۳- ارزشهای سیاسی این معیار چهار وظیفه، برای ایدئولوژی قائل است:

۱- آماده کردن لوچستیکی ایدئولوژی. تشکیلات و حوزه ها و ...

۲- توجیه کارها و خود ایدئولوژی که بهترین معرفی شود. در جهانی که پلیدترین و دروغگوترین موجوداتش سیاستمدارانش هستند، توجیه کارها و حقانیت دادن به آن، اهمیت ویژه ای دارد. هم اکنون دنیا را می بینیم.

۳- پنهان سازی (در همه ی احزاب جهان این زمینه از اهمیتی برخوردار است.) که دروغها و زد و بندها و فسادها را پنهان سازند. شعارهای دروغ را، در پوششی از فریب و به گونه ای مه آلود و نامشخص بسته بندی کردن که مردم ساده را با آن بتوان گول زد و به کار گرفت. شعار سیاسی هر چه مبهمتر باشد، کار کردش بیشتر است.

۴- در برابر همکاری و اتحاد و یک پارچگی و برای نیرو بخشیدن به آن، تعیین دشمن و مخالفانی که باید در برابرشان ایستادگی و مبارزه کرد، باید مشخص شوند. ویژگی شعارها در قالب زدن شعارها، نخست باید به نکات زیر که سایکولوژی توده ها است توجه شود:

توده، بنا به طبیعتش و روانشناسیش که عمومی است و در جهان سوم، شدت بیشتر دارد، چنین است:

۱- ساده طلب است. ۲- زودباور است ۳- خوش باور است. ۴- صمیمی و با عاطفه است. ۵- فراری از جمله

های قلمبه سلمبه است. ۶- کم حافظه است!! ۷- ذهن بررسی و تجزیه و تحلیل ندارد. ۸- نیاز به بازی گرفتن هم

دارد. ۹- به حکم فرودستی و در مواردی علت سرکوبی های تاریخی، اظهار وجود هم می خواهد.

شعارها باید در واژه های کلی، باب میل! همه چیزدار، پر بُعد، باب ذوق همه، موافق ذوق هر کس با هر خواسته ای. سطحی و زود فراموش شوند باشد.

برای جهان سوم، امروزه متخصصان شعار ساز وجود دارند! از مراکز دانشگاهی میآیند و در امور کلی و جزئی

جهان آگاهی هائی دارند. کارشان رد خور ندارد چنانکه دیدیم ردخور هم نداشت!

مطلب پایانی که باید خواننده شود: پیروان ابومسلم چگونه مردمی بودند؟ و از همان سرچشمه:

طرفداران ابومسلم، افراد با اخلاص و با ایمانی بودند که با توان پر، برای خاندان علی و اهل بیتش، به عنوان

چندی پیش کتاب ارزشمندی را به نام پیامبران خرد^(۱) از همکار اندیشمندم هوشنگ معین زاده هدیه دریافت کردم. پیش نویس این نوشتار از ایران گسیل و به کوشش و کاردانی با ویرایش ایشان چاپ و پخش شده است. هر چند بیماری من پروانه‌ی خواندن پی در پی را نمیدهد، ولی این کتاب چنان گیرا و نویدبخش بود، که مرا به بررسی بی درنگ آن برانگیخت. در پایان به دلیری و آهنگ والای نویسندگان و استواری و گذشت و پیماننداری همکار پر کار گرانمایه ام آفرین گفتم. با دریافت شماره ۹۷ فرهنگنامه کاوه نگرش و سنجه گریهای دانشمندان آگاه را نیز در آن یافتم، که بی گمان در گاهنامه‌های دیگر نیز این کارمایه راستوده اندو بر شایستگی آن مهر پذیرش نهاده و خواهند نهاد. در این کتاب پرسشهای بسیاری در میان گذاشته شده است، که با سرنوشت مردم رنج‌دیده‌ی فریب خورده و درد و آزار و کج‌روییهای انقلاب سیاه^(۲) را به جان خریده، گره خورده اند. از زبان جوانان سخن گفته میشود که به جای پیمان‌های مهر و دوستی، دادوری و پاکدامنی، راستی و درستی، آرامش، آسایش و زنهاری (امنیت)، آزادی، برابری و مردم‌سالاری ... که رهبران این خیزش مردم برانگیز به آنها یا خانواده‌هایشان داده بودند، با خشم و زُفتی (خسونت) بیدادگری و پلیدی، کژدستی و غارتگری، بنده پروری، زورگویی و ملاسالاری ... کشتار زنجیره‌ای، با ددمنشی سر بریدن و سینه دریدن، پیکر زنان و مردان آزاده را به گناه فاش‌گویی پاره پاره کردن، نوجوانان را به روش وادی نشینان در کوی و برزن تازیانه زدن، باج‌گیری و هرزگی و شکنجه‌های گوناگون، روبرو شده‌اند. ناله سوت‌ه دلانی سالدیده را به گوش جهانیان میرسانند که در زندانهای هراسناک زیر شکنجه‌های شکننده‌ی زندانبانان نماز شب خوان و در پیشانی «به مهر سالوس و ریا مهور و دل تهی از مهر و صفا به کینه و جفا معمور» زندگی جهان هست را بر واخواست گتندگان جسور، دوزخ سوزان ساخته‌اند، تا دژخیمان به پاداش این دینداری و تقوی (ترس) در جهان پندار «با حوری و غلمان هم بستر شوند»^(۳) خواننده از آغاز تا پایان کتاب

سمبول حقوق خود تبلیغ میکردند. نخبه‌ی سربازان ابومسلم، از گروهی بودند که آنانرا «کفیه» (اهل کف دست) مینامیدند. اینان فداکارانی بودند که روزی خود را با یک کف دست، یک مشت از گندم دریافت می‌داشتند. روشن کردن مطلب: اینان سوگند خورده‌هائی بودند بی هیچ خواسته‌ای، که پذیرفته بودند، حتا املاک و دارائیشانرا، اگر ضرورت پیش آید، در برابر بهشت و در راه کمک به آل بیت علی تقدیم کنند. این شعار سیاسی دوم ابومسلم پس از شعار «مرگ بر عرب»: برای برانداختن بنی امیه و بیرون کردن عرب از ایران بود. اینان «کفیه‌ها» همه قسم خورده بودند، که هیچ گرو یا فدیة‌ای از کسی نخواهند، جز با موافقت رهبران‌شان و بیشتر در این راه گام داشتند که کسی را که میگرفتند نمی‌کشتند جز با موافقت فرمانده‌شان. «طبری اینانرا «کفلیه» نام برده است که همان کفیه است.

نشان درد و دریغ، کینه و آریغ (نفرت) به جا و پذیرا را آشکار می‌بندد. یک چنین خشم و برآشفنگی درونریز گاهی داوری درست و راه و چاره جویی روا و انجام شدنی را بس دشوار میسازد، در جاییکه چنین آهنگها و برنامه های سرنوشت ساز نیاز به بررسی های ریزبینانه و سگالش سنجیده و خردمندانه دارد. آنچه اکنون ایرانیان به آن نیاز فراوان دارند چاره جویی ی نیک فرجام است نه کین خواهی و انتقام، که با بررسی کتاب خواهیم دید به دین ستیزی می انجامد. برای برانداختن «سلطنت روحانیون» (گفته آیت اله مشگینی)^(۴) و جانشین ساختن آن با مردم سالاری و سامانگری کارگزاران مردم (خادمین مردم نه ولی و فقیه فرمانروا) زینه (نردبان) و دست آویز دین ستیزی در ایران هرگز کارساز نخواهد بود، به ویژه که دیدگاه درست و خردپسندی هم نیست در این زمینه دامنه سخن بسیار گسترده است که من اندکی از آنرا در میان خواهیم گذاشت.

با آنکه خرده بینی در اینزمان و هنگام شاید پسندیده نباشد، ولی چون ایرانیان آزاده‌ی زیر شکنجه و رنج در آرزوی پیروزی خرد بر کانیی، دادگری و راستی بر سالوس و دروغ، روزشماری میکنند، نمیتوان و نباید در یاری به انجام هر چه زودتر این آرزو با پرهیختن (ملاحظه کاری و احتیاط) و به گلیم خویش اندیشیدن، درنگ و خاموشی روا داشت. از اینرو خویشکاری هر ایرانی آزادمش است از هر راهنمایی که به گمان او به سود پیشرفت اینگونه جنبشهای رهابخش است روی بر نگرداند، اگر هم شماری از اندیشمندان نیک اندیش آنرا نه پسندند و گوازه (شماقت) و ریشخند را پاداش او دانند. همانگونه که بیان شد: برای برانداختن «سلطنت روحانیون» و جانشین کردن آن با مردم سالاری و سامانگری کارگزاران مردم (مدیریت خادمین مردم نه حکومت ولی بر مردم صغیر)، باید از آگاه ساختن و برانگیزاندن خود مردم، که زیان دیدگان و فریب خوردگان بنیادی و سربازان و دلبران راستین این مبارزه اند، بهره گرفت. اتهام دین ستیزی و گناه دشمنی یا خدا، کار سازترین، آسیب بخش ترین و سهمناک ترین جنگ افزایشست که مسیحیان و مسلمانان از دین یهود، که با دین اسرائیل همسان نیست^(۵) هدیه گرفته اند و نه در ایران که در سراسر جهان مردمی که این گناه را نابخشودنی میدانند (عالم و عامی) از شمار بیرونند. سوداگران دین وفرمانروایان سرمایه داری که تا پیش از انقلاب بسیاری از آنان برای چند تومان و یک شکم سیر در چند انجمن روضه خوانی، سوگواری ... شیون و زاری میکردند با آغوش باز و شادی فراوان از این اتهام به نویسندگان کتاب بهره خواهند گرفت و مردمی را که از ریا و سالوس آنان به تنگ آمده اند، به شک و دودلی دوچار خواهند ساخت، تا شاید آنانرا به دشمنی با این دوستان بی غش برانگیزانند.

هر چند خوانندگان گرامی فرهنگنامه کاوه به گفتارهای کوتاه و فشرده و گلایه هایم از ناتوانی در گسترده و رسانویسی آشنایند، ولی این بار چون با پرسشی بنیادی روبرو هستیم که به سرنوشت ایران وابستگی دارد و بررسی ریزبینانه آن شاید به کتابی نیاز داشته باشد، من از گردانندگان دانشمند و خوانندگان بردبار با گذشت درخواست میکنم به من پروانه دهند این بار به بررسی گسترده تر پردازم. بی گمان خواهیم کوشید تا مرز بایابی فشرده و کوتاه بنویسم. پس اگر چکیده نویسی و خستگی و ناتوانی در فراهم ساختن پیش نویس انگیزه‌ی نارسائیهها گردند از خوانندگان اندیشمند سپاسگزار میشوم که لغزشها و بازندانی هایم را در کاوه روشنگر یادآور شوند.

نخست باید خستو شوم که نویسنده و همراهان و همدلانش کار خود را به نیکی انجام داده و آماج و برنامه ایکه میتوان در این روزگاران سیاه برای ایرانیان ستایش آمیز و سپتتا^(۶) نامید، برگزیده اند، ولی دریغاً هدف را، که

جنبش همگانی و برپا ساختن یک فرم‌داری مردم‌گرا و سامانگری مردم‌سالار است، درست روشن نکرده‌اند و راه رسیدن به آنرا انجام پذیر برنگزیده‌اند.

در مردم‌سالاری راستین نباید امید داشت که مردم ناگزیر به پذیرش دیدگاه گروهی از خردمندان گردند. باید آنها را آزاد گذاشت و یاری داد تا خود با آگاهی به جرگه خردمندان پیوندند، هماگونه که در پذیرش دین و راه زندگی نیز باید با آگاه شدن آزاد باشند. ولی بی‌گمان در ایران امروز بیشترین مردم به ناروا بودن دستورها و فرمانهاییکه به نام خدا بر آنها بار می‌کنند تا فرمانروایی و تن‌آسایی گروهی انگل را پایدار سازند، پی برده‌اند و از هر دسته و به هر آیینی باشند، آماده‌اند برای انجام یک برنامه‌دآورانه و مردمی، که به این تبه‌کاریها پایان دهد، همگام و همراه شوند. پس باید این برنامه و راه درست و مردمگرا را در میان گذاشت، تا همه با هم در کامیابی آن دست به دست هم داده و به پا خیزند و در یک هم‌آوایی، شالوده‌کشورداری مردم‌سالار را برگزینند. بی‌گمان کوشش در آگاه سازی مردم ایران، که در هوشیاری و تیزفهمی زبانزدند، چه پیش از دگرگونی و چه پس از آن، خویشتکاری همه‌ی روشندان و اندیشمندان برون مرز و درون‌مرزی چون پیامبران خرد است. پیش از آنکه به دگرگونی بایسته در ایران امروز به پردازیم، چون سامان کنونی با دین در هم آمیخته است، بهتر است اندکی از دیدگاه‌هایی که پیامبران خرد در برنامه خود پایه‌های این فرگرد پذیرفته‌اند، گفتگو کنیم.

۱- بسیاری از خردمندان دین‌ستیز همدی «آیینها و مذاهب جهان را از آغاز پیدایش با یک چشم برانداز میکنند و آنها را «باورهای عوامانه، دشمن و بیزار از عقل و زنده به موهومات و افسانه‌های پوج میدانند که به ملقمه و معجونی مرکب از اوهام فلسفی، دستورات اخلاقی، افسانه‌های عوامانه و تمایلات سلطه‌گرانه‌ی انسانی تبدیل میشوند». چشمگیر است که درباره «همه‌دینها و باورها در همه‌زمانها و همدی مکانها، از بدوی‌ترین تا تکامل یافته‌ترین آنها در کل تاریخ جهان، یکسان داوری شده و آنها را «لاطالاتی که پیرامون چگونگی خلقت جهان و انسان و هدف اخلاقی و دینی از آن بافته‌شده» میخوانند.

دریغ و افسوس که یک چنین داوری نشان ناآگاهی ژرف از پیدایش دین و درونمایه آیینهای گوناگونی است که با اینگونه برداشتها هیچگونه پیوندی نداشته و شماری از بُن با آنها ناسازگارند. همانگونه که در نوشتار شماره گذشته در میان گذاشتم، دین و دانش وابسته به هم پا گرفته و پیشرفت کرده‌اند. از آزمان که هوموساپین ساپین، آدمیکه می‌اندیشد، پدیدار شد و به چرا گفتن پرداخت، دین و دانش را شکل داد و با گسترش پرستشها و پاسخها ایندو با هم فرگشت یافتند. از اینرو در یادمانهای غارنشینان کرومانیون Cromagnon و همانندانشان، جادوگران و شامانها (شَمَن) دانشمندان، رهبران دین، پزشک و کارشناس و شکارگر، رهنمای دسته برای شکار و جستن و یافتن ابزار و جایگاه زندگی شایسته ... به شمار میرفتند، بدون آنکه بر هموندان دسته و گروه همراه فرمانروایی کنند. در این دوران نشانهایی از گونه‌ای «دموکراسی ساده» primitive Democracy یافت می‌شده است. نمونه‌های پیشرفته‌تر اینگونه گروه‌ها را در بین سرخ‌پوستان آمریکا، تیره‌ها و دسته‌های ساده آفریقا و اقیانوسیه ... تا چند سده پیش نیز گزارش داده‌اند که با سرپرستی سالمندان یا انجمن رایزنی سران خاندانها، کارگردانی میشدند و جادوگر رهنمای دینی و بینشی آنان بوده است. با پیدایش پرستشگاه‌ها و کاهنان، که نمایندگان و میانجی‌های خدایان بودند و رفته رفته به دور این جایگاه‌ها شهرک و شهرها پایه می‌گیرند، نخست معبد نه تنها کانون دینی و ستایش و انجام شعایر بوده است، که همچنین جایگاه آموزش و دانشوری و کار و پیشه‌وری ... نیز به شمار میرفته است. با گسترش شهرکها و شهرها (پیدایش تمدن) از بین سرکاهنان، کاهن اعظم برگزیده میشود که میانجی

خدایان و پرستندگان و رفته رفته پایگاه فرمانروا و شاه و امپراتور را بدست می آورد^(۷). در این دوران است که با پیدایش دو نهاد فرمانروا و کاهن، راه دین و دانش از هم جدا میشوند. در خدمت کاهن و شاه دین به ایستایی گرایش می یابد، چون پایداری فرمانروا و سازمان دین پرور در پابرجایی دین است، در جاییکه با پیدایش تمدن و گوناگون شدن هنرها و پیشه ها، به کارداناان و کارشناسان ... جوراجور نیاز است و از ایزد دانش که در نهاد آن جنبش و فرگشت و پیشرفت است، ناسازگار با ایستایی است. ولی بی گمان چون این فرگشت انگیزه آگاهی توده مردم و به زیان فرمانروایان و دینداران و سوداگران دین است، پیوسته کلیسا و دربار کوشیده اند تا جلوبند پیشرفت آگاهی مردم و فرگشت آنان گردند (از کلیسا همه سازمانهای دینی برداشت شده). از همین روست که پس از پیدایش شهرنشینی نزدیک به ۶۰۰۰ سال پیش، همراه با فرمانروایانی که خود نماینده و فرزند خدایان بوده اند (نخست در سومر و سرزمین مصر) تا جنبش رنسانس Renaissance و پیروزی نسبی روشن بینی و خرد نزدیک به ۵۰۰ سال پیش، پیشرفت دانش بسیار آهسته بوده است. حتی زمان درازی علم دین (همان دین زیر فرمان کلیسا) را به نام دانش راستین بر مردم بار میکردند. پس از این رستاخیز بر شتاب پیشرفت آگاهی و دانش افزوده شد و رفته رفته به جایی رسید که در سد سال گذشته این شتاب ده ها برابر هزاره های پیش گشته است بی گمان روشندان خردمند و نیک دین^(۸) (دین به درونمایه و آرش ویژه که بیان خواهد شد!) یافت شده اند که در پایگاه یک آموزگار مردم دوست^(۹) به آموزش مینوی (معنوی) آنان پرداخته و راه درست فرگشت پذیر را، با پرهیز و پروا از فرمانروایان برابر مردم و سوداگران دین در خدمت دربار، به مردم آموخته اند. دریغا که کارسازان دینمدار که بازار خود را بی رواج می بینند، با تکیه به خوی مردمیکه به استوره و نیرنگ بازی و دستاگری (صحنه سازی) گرایش یافته اند (داناو نادان - عالم و عامی) درآموزش های خریدپذیر آن آموزگاران دست برده و رفته رفته آنها را درمایه همان آیین های کهن آرایش میدهند و به باری فرمانروایان ناسازگار با آگاهی فرمانبران، کژراه و گرایسته میسازند.

آنچه من در این باره به گستردگی در بیشترین نوشتارها و گفتارهایم آورده ام داستان پردازی نیست، بلکه واقعیهایی است که ۵۵ سال پیش در مبارزه با روحانیت و دربار بیان میکرده ام و پس از نزدیک به ۶۰ سال بررسی و پژوهش، جهانگردی و آزمایش و سگالش پی در پی، درباره آیینها و دینهای جهان، روشن و آشکار گردیده اند.

در این زمینه که آیینهای بزرگ جهان در گزینش و رهبری کاهن، رهبان، برهمن، کشیش، رابی، ملا ... و به پشتیبانی فرمانروایان (که گاهی همان کاهن و پاتریارشها ... بوده اند) گرایسته و کژراه شده اند و به ویژه آنگاه که دین سالاری و فرمانروایی کلیسا بنام «حکومت خدا یا تئوکراسی» بر پا گردد، سخت ترین آسیب به آزادی، امنیت، آرامش و آسایش ... مردم و سرانجام به بنیادهای اخلاقی و مینوی و آبرو و ارزش روحانیت وارد شده و انگیزه‌ی افزایش تبه کاری و زشت کاری ... خواهد گردید، نه تنها در بیشتر کتابها و نوشتارهایم آمده اند، که چه پیش از انقلاب و چه پس از آن به رهبران انقلاب و بسیاری از دوستانم که در این دگرگونی نخس برجسته و کارسازی داشته اند، گوشزد نموده و یا پس از ترك ایران برای آنان نوشته ام، که افسوس کمتر به هُمدارهایم توجه کرده اند. یکی از گواهان بودمند و شایان پذیرش، نوشتار یکی از هم پیمانان کهن من پس از شهریور ۱۳۲۰ (پورش متفقین) در آغاز کتابم به نام ماتریالیسم - ایدالیسم - مکتب وابسته است که در ۱۳۲۵ به نگارش آن پرداختم و در ۱۳۲۷ منتشر شد. چاپ دوم این کتاب در نخستین ماه های پس از انقلاب، که آبروی روحانیون هنوز در اوج برآمدن تاریخی خود بود، منتشر شد. فرنام این گفتار، که بخش کوچکی از آن را بازگو میکنم

«معرفی و مقدمه» بر کتاب بود. نویسندگان از استادان کهن دانشگاه و در دوران گذشته رئیس دانشکده و پس از انقلاب نیز از استادان سرشناس دانشگاه به شمار میرفت. در این «معرفی کتاب» که گزارشی از نگارش این کتاب است آمده: آشنایی در طرح خویش سوسیالیسم تحقیقی را بر مکتب واسطه بنا کرده است. وی در طی مطالعات خویش بانحراف ادیان، و بخصوص دین اسلام پی برده و میگوید که دربار بر مبد متکی بوده و سلطنت از کهنانت ریشه گرفته است و لذا پس از ظهور ادیان مردمی، که کوبنده کهنانت و سلطنت بوده اند این دو با هم ساخته و بر دین مسلط گشته آنرا منحرف میسازند و به گواه تاریخ کلیه ادیان مردمی پیوسته بوسیله دربارها مورد حمله قرار گرفته و به کمک کهنانت از مسیر اصلی خود منحرف شده اند. دین مردمی متکی بر فطرت (بیش درون) است و احتیاج به کشیش، پاپ، کاهن، خاخام... ندارد. ایجاد طبقه خاصی بنام کاهن، کشیش، متولی دین، انگیزه ای جز تحمیق مردم نداشته و این طبقات غالباً در خدمت حکام درآمد و با تحریف دین به تثبیت و تحکیم دربارها و نظامهای ضد مردمی کمک نموده اند. سعادت اجتماعی زمانی تحقق می یابد که بشر از فطرت خویش الهام گرفته و جامعه بوسیله دین راستین و فطری هدایت شود. فطرت بشر متکی بر آزادی و مساوات و موااسات است و در اجتماعات بدوی افراد بیشتر زندگی فطری داشتند و تا زمانیکه تمدن و شهرنشینی و حکومت آنها را نسبت به فطرت خود بیگانه نساخته بود آثار این برابری و آزادی بخوبی مشهود بوده است...» (در زمان نوشتن این معرفی نامه گفتگو درباره ولایت فقیه در میان بود که من سخت با آن مخالفت میکردم و نامه ی خرده گیری تند برای رهبری فرستاده بودم)

باید نیک نگری کرد. این گفتار هر چند از زمانی سخن میگوید که من به نگاشتن کتاب پرداخته ام ولی در روزهای منتشر میشود که همان متولیان دین، رهبر و امام و وزیران و گردانندگان شورای انقلاب و فرمانروایان ایران بودند. کشیش های مسلمان، به نمار و نشان همان آیت اله ها و حجت الاسلام ها و ... زیر فرمان شاه بودند که باید پاسخگویی کزراه دین و از بین بردن دین فطری (دینی که مردم به ندای وجدان و آگاهی دزون خود برمیگزینند، نه تازیانه و شمشیر و گلوله، و در آموزش زرتشت به آن اشاره خواهد شد) و آزاد گزینی دین گشته اند و ... دوستان از سفر من پیش از انقلاب به فرانسه و گفتگو با رهبر انقلاب در همین زمینه آگاه بودند و به خوبی میتوانند آماجگاه این گفتار را دریابند. باری زیادی در این زمینه گفتگو کردن نابجاست و خوانندگان خودآگاه و خردمند و سخن شناسند. اکنون برای آنکه خواننده و به ویژه پیامبران خرد به کارسازی دین در هازمانهای مردمی پی برده و به انگار وخواست من درباره «آینهای رسایی بخش» آشنا گردند، بسیار فشرده به آیینی که ایرانیان باید آگاهی ویژه ای از آن داشته باشند، چون ریشه فرهنگ کهن آنان از این آیین آب خورده و بالیده شده است، یا آیین زرتشت پردازیم و به بنیم این سخن که همه دنیهای جهان بی کم و کاست با دانش و خرد دشمنند، تا چه پایه درست است:

نخست بایسته است بررسی کنیم که واژه دین در آموزش زرتشت به چه درونمایه ای در میان گذشته شده و با خرد و دانش چه وابستگی دارد؟ چون این جستار در داوری ما بسیار نشان گذارنده خواهد بود، با پروانه خوانندگان پیش از ورود به گفتار، آزمونی را که خود با آن روبرو بوده ام در میان خواهم گذاشت. (۱۰)

دوستی داشتم که از کودکی با هم بودیم و نزدیکترین همدلم من به شمار میرفت. پیش از شهریور ۱۳۲۰ ما در دبیرستان کنار هم می نشستیم و هر دو نیز با آنکه نوجوان بودیم، همراه با آموزش دبیرستان و سپس دانشگاهی به آموختن فلسفه و دانشهای نوین (فیزیک نو و کیهانی ...) میپرداختیم، آنچه در آروزگاران برای نوجوانان کمتر رسم بود. چشمگیر بود که دوست من با آنکه خانواده اش با دربار پیوندی داشت و پدرش نیز چون پدرم استاد دانشگاه، داور بلندپایه دادگستری و روحانی بسیار برجسته ای بود، هم با دربار و هم با روحانیت سر ناسازگاری

داشت به جنبش ایرانی، که در آن روزگاران سروسدایی بلند کرده بود، گونه ای گرایش نشان میداد، هر چند با روسیه و کمونیسم سخت ناهمدل بود! باری پس از یورش متفقین به ایران ما باز هم در دانشگاه با هم بودیم شگفت آور بود که او هر چند به دانایی و خرد بسیار ارج می نهاد و آموزش فلسفه و دانشهای نوین در آگاهی او نشان آشکاری میگذاشت، گاهی به کارهایی دست میزد که به گمان او به سود همگانی ولی به زیان خود او بود و نیک فرجام و خردمندانه هم به نظر نمی رسید. هنگامیکه از او می پرسیدم چرا چنین میکنی، اینکار خردمندانه نیست ... میخندید و پاسخ میداد: در کنار خرد من آدمکی نخودی نشسته که هر چند چون آرزوی کوچک است، ولی زور پیل دارد و در این پرسشها او عقل مرا زنجیر می زند و رای خود را بر کرسی می نشاند. منم ناگزیر میخندیدم و پاسخی نمیدادم. کار شگفت آور دیگر او آن بود که هر چند خواهر و برادرانش در خانه نماز خوان، دینمدار و چون پدر بسیار آراسته بودند، او نه نماز میخواند و نه شرع دین را پاس میداشت. ولی به گفته خود او و گزارش خدمتکاران بیشتر شبهای ساف بی ابر، نیمه شب به پشت بام میرفت و در آسمان و ستارگان درنگ میکرد. از او می پرسیدم شب در روی پشت بام چه می کنی؟ میخندید و میگفت با آن آدمک نخودی گفتگو می کنم و به کهکشانها و آفرینش ... می اندیشم و نماز میخوانم! این سخنان او در من چنان نشان گذاشت که من سالها به دنبال همان بررسی های نخستین که از دیرستان آغاز شده بود، به سگالش در آفرینش و آموختن دیدگاههای نوین^{۱۱} چون نسبت کوانتوم مکانیک، فرار کهکشانها ... که در آلمان بسیار نو و در ادب فارسی کمیاب بود، پرداختم چنانچه در کتابیکه ۵۵ سال پیش نگاشته ام (همان ماتریالیسم - ایدالیسم - مکتب واسطه) اگر با ریزینی بررسی شود به جای بررسی ماتریالیسم نیمه بیشتر کتاب از دیدگاه های اینشتاین، جینز، ادینگتون بوهر) ماکس پلانک، هیزنبرگ ... بهره گرفته شده است.

آموزش و آروین دیگری که از دوست خود آموختم این بود که راه درست زندگی بر ترازندی باید استوار گردد و در این پیوند آوای درون (وجدان) و خرد، یکی بر دیگری چیرگی نیابد. دوست من چون اندازه نگاه نمیداشت و وجدان را فرماندهی بی چون و چرا برگزید، نه تنها زندگی خود را پریشان و آشفته و با خطرهای فراوان، حتی مرگ روبرو ساخت، که در انجام آرزوهای درون آوایی (وجدانی) خود نیز کامیاب نشد.

باری این داستان و فرجام آن بسیار پیچیده و پر ماجراست و من برای واشکافی بخشی از آموزش زرتشت تنها چند نکته از آنرا در میان گذاشتم. همچنین باید یادآور شوم که چون سخن مایه این نوشتار بررسی آموزش زرتشت نبوده است، تنها بخش کوچکی از آنرا که به جاستر ما وابستگی دارد بازگو خواهم کرد.

در آموزش زرتشت برای چند پرسشهای بنیادی پاسخهایی در میان گذاشته میشوند که نه تنها بسیار آموزنده و خردمندانه، که شگفت آورند (به ویژه آنگاه که ببیندیشیم بیش از ۳۰۰۰ سال پیش در میان گذاشته شده اند) من در این گفتار چند پرسش را از دیدگاه زرتشت در میان میگذارم.^(۱۱)

۱ - دین چیست؟ از دیدگاه بیشترین دینداران جهان دین کم و بیش دستورها و غانونها و خویشکاریهای (وظایف) خودی (فردی) و هازمانی (اجتماعی)، واشکافی آفرینش، آغاز و فرجام جهان، پیدایش آدم و فرگرد او و جهان، جهان پس از مرگ، مناسک و شعایر و فرایض یا رسمها و رفتارها، نماز و دعا ... و رویهمرفته دستورها و فرمانهایی که پایه گزاران دین، انبیا (پمیران) و اولیا (یاران و دوستان خدا و رهبران دین) به آگاهی مردم میرسانند ... میباشد. بی گمان دگرگونیها و کم و بیش هایی در بین گروه ها و پیروان آیین ها دیده میشوند. نباید فراموش

کرد که نزدیک به همه دینهای جهان از دستکاریهای برخوردار شده اند تا رنگ آیینهای کلیسایی و آیین مداری به خود گرفته اند و درونمایه‌ی شماری از دینها یکسره با آنچه امروز پیروانشان باور داشته و رفتار می کنند، ناهمسانند. همچنین بسیاری از آیین های همگون با دین (دین مانا) به نام آیین های عرفانی و رمزی mystical در کنار دینهای کهن یا در کنار و وابسته به آنها، پدیدار شده اند^(۱۲) که یا رنگ همان آیینها را با دگرگونیهای به خود گرفته اند، یا آیین مداری تازه ای برای خود ساخته اند.

در آموزش زرتشت دین یا دتنا، که از واژه دی di به آرش دیدن ریشه گرفته، دید درونی (آوای درون) یا همان وجدان است، که به یاری پایه های دیگر، بنیاد باور و گزینش راه زندگی میگردد و پرورش پذیر است. از اینرو از وجدان روشن و آرام و آگاه، تا وجدان تیره و ناآرام و ناآگاه سخن در میان است، که با آگاهی و دانایی و آموزش درست و کردار راست میتوان به وجدان یا دین روشن و آرام دست یافت^(۱۳). من برای نمونه فشرده‌ی چند فراز از گاتهای زرتشت را در میان میگذارم:

پس از گزینش زرتشت به آموزگاری مردم، نخستین سرود در آموزش زرتشت یا سرود سوم از آهَنودگات (سرودی که زرتشت آموزش خود را با آن آغاز میکند) چنین آمده:

اینک برای آنانکه خواستار شپینه‌مزد و فرزنانگان و دانایان از آن دو راه اندیشیدن سخن میگویم... پس بهترین گفته ها را با گوش بشنوید و با اندیشه روشن بشگرد و بررسی کنید. سپس هر مرد و زن از شما از این دو راه یکی را برای خود برگزینید. هر یک به درستی بیدار (آگاه و بودا)، از bud به آرش بیدار کردن) شوید و پیام را در یابید اینک در آغاز زندگی این دو شیوه اندیشیدن، که همزاد در اندیشه و پندارند، پدیدار شدند. در اندیشه و گفتار و کردار، یکی نیکی را می نماید و آن دیگری بدی را. از اینرو دانا راستی و درستی را برمیگزیند نه نادان هنگامیکه این دو مینو (دو شیوه اندیشه ای) بهم رسیدند، زندگی و نازندگی را آفرینند. تا پایان هستی بدترین کردارها همراه بدترین اندیشه، و کردار درست و پاک از آن پاکترین اندیشه است ...

سپس در سرود چهارم بند ۱۱ (۳۱/۱۱) آموزش بی همتای دیگری در میان میگذارد که:

ای مزدا (بزرگ دانا - نام خدا در آموزش زرتشت) آنگاه که در آغاز تو از منش (اندیشه) خویش برای ما زندگانی و وجدان (بینش درون) و خرد (خرد تو دارای آرش گسترده ایست که عقل و اراده و دریافت ... را در برمیگیرد) را آفریدی و به تن جان دادی، توانایی کردار و گفتار بخشیدی تا هر کس هر راهی که می خواهد آزادانه برگزیند

در بند ۲۰ همین سرود، که از گسترده ترین سرودهای گاتهاست، نشان داده میشود که چگونه کیفر و پاداش نیک و بد دوزخ سوزان و بهشت آدم و حوا نبوده، که وجدان آرام و شادی زا و وجدان تیره و همراه درد و آه خواهد بود.

همانگونه که یادآور شدم، نوشتار ما درباره آموزش زرتشت نیست. توان من نیز پروانه‌ی زیاد و گسترده نویسی نمیدهد، از اینرو به گزیده ای بسنده میکنم، که در سرودهای ۳۳/۱۳، ۳۳/۱۱، ۴۴/۹، ۴۸/۳، ۴۹/۵، ۵۰/۶، ۵۱/۲۱... پیوند خرد، اشا، نیک اندیشی و مهر، آرامش (آرامش بخشی) و دین (وجدان و بینش درون) و راست کرداری و دانایی و راست اندیشی را بخوبی میتوان دریافت (و همچنین نخش آدمک نخودی دوست من که نیک نگری در آن مرا به آموزش زرتشت آشنا ساخت)، در ۴۸/۴ به روشنی میتوان دید که چگونه اندیشه و کردار و گفتار نیک همراه دین نیک (برآیند وجدان نیک پرورش یافته) و وارونه آن دین کزراه شده همراه کارهای زشت و بداندیشی ... دروغ (که درونمایه گسترده ای دارد) خواهد بود. در سراسر این سرودها سخن از دانایی و خرد (که خرد مینوی یا دانشی که وجدان نیک را به یاری میگیرد و رنگ معنوی می پذیرد) نیک اندیشی، رسایی و با سازمان

و سازگان طبیعت هم آوا شدن، برای پیشرفت و دریافت درست و خوشبختی و آرامش و بالیدن و گوالیدن مردم و آبادانی و فرگشت جهان (frashem kerenaom) که همان فرشو کرتی frashu kereti اوستایی تازه و نو ساختن جهان است) کوشیدن ... است

چشمگیر است که در آموزش بودا از این فرهنگ گاتایی نشانهای بسیاری میتوان یافت، که برجسته ترین آنها آرش دین و فشرده‌ی آنست. بودا دین را آیین بیدار و بودا شدن Bodhidharma میخواند، که در گاتاها نیز در ۳۰/۲ دیدیم که زرتشت برای دریافت پیام خود مردم را فرا میخواند که بیدار شوند و با اندیشه روشن راه خود را برگزینند. واژه ایکه بکار گرفته شده همان hud یا بیدار شدن است. درونمایه این آیین را نیز: راه هشت بنیاد آریایی aryastangika marga میخواند که دید درست، خواست و عزم درست، گفتار درست، کردار درست، کوشش درست معاش درست (گذران زندگی و روزی درست)، کوشش درست دوراندیشی درست، تمرکز درست است، آنچه بسیار گسترده تر و بنیادی تر در آموزش زرتشت نیز دیده میشود (برای دریافت بهتر به کتاب بودیسم چاپ ۱۳۷۷ تهران بازگشت داده میشود). آنچه در آموزش بودا از آن هیچگونه سخنی، نه نفی و نه اثبات، نیست، خدا و آفرینش است (۱۴). در آیین زرتشت ولی مزدا کانون آموزش اوست که باید نیک نگری کرد، مزدا چون ال و الوهیم تورات نیست، که سخن گوید و سرفرمانده سپاه گشته برای خود «قومی» برگزیند و از آنان غربانی سوزان و پیشکش و بهره ... بستاند ... و فرمان و دستور دهد ... همانگونه که من در کتاب زرتشت نشان داده ام مزدا، یا بزرگ دانا، چون خدایان آئروزگاران (که افسوس تا امروز نیز بسیاری از دینمداران همانگونه می اندیشند) یک آدم غول پیکر که در آسمان تخت پادشاهی بر پا نموده، نیست. مزدا هر چند دیدنی نیست ولی در همه جا دیده میشود، شنیدنی نیست ولی همه جا ندای آن هست. در کتاب زرتشت آمده که مزدا نه سخن میگوید و نه جا و مکان دارد، ولی ندای او را در آب و باد و چهچهه بلبل میتوان شنید و رویش را در کهکشانها و نور خورشید و چهره گل میتوان دید و در سامان آفرینش شگفت آوریهایش را ستایید. مغز انسان، که دازای ده میلیارد سلول زنده است و در آتی این سلولها با هم پیوند برقرار کرده و فرمان به همه‌ی بدن میفرستند، شگفتی‌ها و فرجودهایی که سراسر گیتی را فرا گرفته و آدم هوشمند رفته رفته به اندکی از آنها آنهم نیم بند آشنا میشود، همان دانایی بزرگ است (امید است یارایی دست دهد، تا با دل و جان و یاری خرد پُر توان ارج پرورش مینوی را برای خوانندگان و اشکافی کنم).

به تازگی کتاب فشرده‌ی ای بدستم رسید از اندیشمند گرامی کیخسرو کشاورز، به نام مزدا خدا نیست بنیان آفرینش است. و در پیش گفتار هم در میان گذاشته زرتشت پیمبر نیست، آموزگار و رهنمای بشر است (۱۵). که سخن بسیار شایسته و درستی است. چشمگیر است که در دین راستین موسی (یا بهتر بگوییم اسرائیل که موسی تاریخی نیست، هر چند پیدایش او را میتوان پذیرفت. به کتاب دین یهود نگاه کنید) نیز یهوه هستی است، نه آدم نمای جبار، قهار، بیکار، حسود ... که کاهنان یهودی ساختند. در پیدایش نام یهوه می بینیم که موسی در نخستین برخورد با خدا از او میپرسد، من در بازگشت به همراهانم بگویم نام خدا چیست؟ به او پاسخ داده میشود اه‌یه - آشر - اه‌یه (که به عبری من هستم که هستم است). برو به اسرائیلیان بگو یهوه مرا فرستاده (یهوه به آرش اوهست). (۱۶)

در این گزارش که هزار سال پس از زمان موسی نوشته شده و به فرهنگ و زبان روحانیت آن زمان ولی یادبودی از دین اسرائیل و آموزش انبیاء اسرائیل است (به کتاب انبیاء دوازده گانه اسرائیل بنگرید) دیده میشود که موسی،

پرورده دربار اختان، فرعونی که گونه ای یکتاپرست بود و از او سخنان دلنشینی برجای مانده، خواسته به اسرائیلیان بگوید خدا هستی است. یهوه با همه نامهایی که پیش از این برخورد و پس از آن در دوران رانده شدن (تبعید) به خدا داده اند، ناهمسان است. در این گفتگو خدا: یهوه است. او هستی است و آفرینش.

در دیدگاه کاهنین (کوهن های) یهودی نام خدا الوهیم است، که از EL ال فرشتین جرگه خدایان Pantheon مردم خاورمیانه، به ویژه آگاریت (راس الشعراء کنونی) ریشه گرفته است^(۱۶) همانگونه که در کتاب تحقیقی در دین یهود آورده ام، آرج و ارزش این یک فراز (خدا هستی است) از سراسر تورات بیشتر است. نامهای یهودی که به ال پایان می پذیرد و یا با ال آغاز میگردد، همه به گونه ای با خدا پیوند دارد همچنین «بت ال» که همان بیت الله است، یعنی خانه خدا، در اسرائیل جایگاه های فراوانی به این نام بوده است. در سرزمین های دیگر هم بت ال یا بیت الله یافت می شده است، که در آن پیکرهای خدایان را به تماشا می گذاشته اند. اگر با ریزینی و ژرف نگری کتاب عهد عتیق را بررسی کنید در آن نشانه های فراوانی از بازگشت یهودیان (بی گمان کوهن های یهودیان) به دوران پیش از یهوه پرستی می یابیم و برای نمونه به کتاب Ezechiel هزقل نگاه کنید، به بیند الوهیم به چهره یکی از بت های دوران جاهلیت نیست؟ (به کتاب دین یهود، بخش انسان خدایی نگاه کنید). این پندار به دین مسیح و شاخه های دیگر نیز رخنه کرده و خدا دارای ویژگی ها و فروزه های انسانی شده است. چشمگیر است که در یکی از سرودهای بسیار برجسته تورات Deut. 32/1-43، آنجا که از قوم برگزیده و بهره و دانگ (سهم) یهوه سخن گفته میشود 8-9 آمده: (به کتاب دین یهود توحید در دین بنی اسرائیل نگاه کنید) آنگاه که وجود اعلا، برترین خدایان، به خدایان ملت ها را بخشید، آنگاه که او انسانها را بخش کرد، مرز بین ملتها را به شماره خدایان برپاداشت. یهوه (الوهیم) ملت خود را برگزید، یعقوب (اسرائیل) میراث او شد در بنیاد این سرود، نام خدا با خارا سنگ (صخره) و شاید الوهیم بیان شده و در برگردانها به ژرد (Herb) جا به جا شده است. وجود اعلا همان EL است (ال)، از اینرو خدایانرا بنی الیم (پسران خدا) نامیده اند پژوهشگران مومن به تورات خود می پذیرند که در برگردانها نام پسران خدا به فرشتگان خدا و الوهیم به ژرد و رب جا به جا شده است جای بسی دریغ و اندوه است که در این دوران فرزندان یهودیان رنج دیده در شکنجه گاه ها با تکیه بر فرهنگ ناروای روحانیت یهود (قوم برگزیده!)^(۱۷) که بر آنها بار شده است، از گذشته رنج آور خود پند نگرفته و بر پایه داستانه های خیالی آنها، خود و خانواده و گروه فراوان از مردم سرزمینهای دیگر را به هراس و نگرانی گرفتار ساخته اند. من در نوشتارهای فراوان، بدون آنکه بخواهم اندکی از گروهی پشتیبانی ناروا کنم، بارها این پرسش را در میان گذاشته ام و در دو نوشتار کاوه روشنگر (شماره ۹۴ پس از رویداد ۱۱ سپتامبر) آنرا بررسی کرده ام و به آشکار یکسال پیش هشدار دادم که به برانگیزاندن روحانیون (در هر دو جبهه) مردمی که ریشه فرهنگ و نژاد، یا دین و زبان و رسمهای فراوان آنها یکسان است را به جان هم انداخته اند. و به همان انگیزه رابین را، که در راه آرامش ایندو گام برمیداشت کشتند و شارون را، که پیشینه درخشانی، جز سربلندی جانشین یوشع تورات شدن^(۱۸)، نداشت پس از ناتان یاهو، که او نیز با صلح و آرامش و گذشت ... چندان همراه نبود، با خودسری فراوان، فرمانده ساختند. روستا که تا دیر نشده و رویدادهای هراسناکی این دو هازمان رنج کشیده را بیش از این به آزار و شکنجه دوچار نساخته، با یاری سد در سد سازمان ملل به این کشتار و ترس و ناآرامی پایان دهند (که افسوس وارونه آن انجام گرفت). باری از جستار بیرون رفتیم. در گزینش نام خدا و آموزشهایی که انبیاء بنی اسرائیل درباره عرفان، خواست یهوه، بیم دادن و ناسزا گفتن به انبیاء

دروغین و کاهنین دربار شاهان یهود که خواست یهوه را نادرست می نمایانند، برداشت دادوری یهوه، پیشکش کردن و رشوه دادن به یهوه، غربانی آتشین ... یادآور شده اند، میتوانیم پی بریم که هسته آینه‌های کهن را اگر با بررسی ژرف و اشکافی کنند و چون مولانا مغاز را برگزیده و پوسته را بهر خران بگذارند، با آموزشهای، بی گمان در فرهنگ و زبان آندوران، برجسته ای روبرو خواهیم شد

یکی دیگر از آیین های کهن که به دیرینگی آیین زرتشت نیست ولی نزدیک به آموزش بوداست، فلسفه تائوست که آنرا Tao-chia تاوچیا میگویند، که با آیین ستایش تاو Tao-chiao تاوچیاو یکسان نیست. در باختر که به همهی این باورها یک ایسم می افزایند و تاوایسم از آن ساخته اند، ایندو با هم درآمیخته و چون برای آنان دین اگر بخواهد «اسم یا مسمی» باشد باید با استوره در هم آمیزد، آیین کلیسایی (معبدی) تائو را با فلسفه تائو در هم ساخته و چون دین مسیحیت (که جز دین عیسی است) و دین یهود (که با دین اسرائیل و ستایش یهوه همسان نیست) به داستان پردازی پرداخته اند و همانگونه که آموزش زرتشت را با آیین اوستایی و دوران ساسانی و آیین بودا را با خرافه های شامانی بُن پُو و افسانه های چینی و هندی ... در هم آمیختند و پیرآیند آن لا ما ایسم و جن و غول و خدایان رنگارنگ و نمایش جستجو و یافتن بودای دوباره زاده شده (دالایی لاما) و بت های فراوان با پیکرها و ریخته های گوناگون از بودا، ماندالا بازی و جغجغه و آسیاب دعا و پرچم های دعا ... و آیین ها و رسمها و دینمداریهای دوران جنگل و کوه و بیابان نشین ... گردید، تاوایسم نیز، به ویژه در چین ملی (تایوان) رنگ معبدی به خود گرفت، در جایکه دارای بنیادهای بسیار خردمندانه و آموزنده است. من در یکی از نوشتارهای خود (در کاوه) پیمان بستم که فشرده ای از این آیین را در چند گفتار به آگاهی خوانندگان گرانمایه برسانم، که اگر زمان و زندگی پروانه داد، این پیمان را به جا خواهم آورد. من گذشته بر پژوهش های فراوان درباره آیین های گوناگون، خاستگاه و جایگاه های بالیدن و فرگرد آنان و رسمهای کنونی آنها را نیز از نزدیک بررسی کرده ام و اگر بیماری و به ویژه فراموشی و ناتوانی مرا از کار باز ندارند، شاید بتوانم برنامه خود را تا اندازه ای به پایان رسانم. به ویژه بخش پایان مجموعه عرفان، یا «عرفان نوین و عرفان ایران» را به گونه ای دستنویس هم شده، آماده ویرایش یا چاپ سازم. در اینجا چون سخن از عرفان ایران است، گفتاری از زرتشت را یادآوری میکنم که شاید پیمبران خرد را در بازنگری برداشتهای خویش بیشتر برانگیزانم.

در هات ۴۸/۳ آمده: دانایان در پرتو خرد و اندیشه نیک (پاک) و آشا به عرفان (آموزش ژرف) دست خواهند یافت» به زبان دیگر عرفان از دید زرتشت، میستی سیزم خردگریز (آنگونه که بیشتر پژوهشگران به نادرستی در میان می گذارند) نیست، که گنوستی سیزم خردانگیز میباشد (در کاوه شماره ۹۵ نوشتار دین، دانش و عرفان نیز آمده). آموزشی است که جوینده خردمند را آماده برای شناخت و سنجش درست خواهد کرد (آدمک نخودی یا دین را پرورش داده و بالنده و ژرف اندیش و بینشمند میسازد)^(۱۹) دریغا که در یک یا چندین گفتار نمی توان درباره همه ی دینها گسترده سخن گفت، ولی کافیت درونمایه های راستین چند دین یا آیین چون بودا و دانتا، تاوچیا ... و به ویژه زرتشت را با ریزیابی و آگاهی ی رسا بررسی و آنگاه داوری کرد، که آیا «همه دینها و باورها در همه زمانها و مکانها، از بدوی ترین تا تکامل یافته ترین آنها در کل تاریخ جهان، ملقمه معجونی ... است؟ یا این سودا گران دینند، که برای پابرجا ساختن پایگاه و بهره وری خود، از دین دستاویزی برای بند بر دست و پا و مهر بر دهان زدن مردم ساخته و از فرگشت و پشرفت و آزاد گزینی و آزاد اندیشی آنان جلوگیری کرده اند؟

فشرده‌ی دستوری که پیامبران خرد برای رهایی مردم از همه‌ی بدبختیهای فردی و هازمانی، تزویر، ریا، تبه کاریها ... در همان آغاز کتاب برگزیده اند اینستکه: «همه مردم به عمر دین، که مُشتی اوهام و افسانه‌ها و خیال‌بافیهای مذهبی و سیاسی است، پایان داده و عقل را بر حیات فرهنگی و سیاسی غالب و حاکم سازند، تا دیگر وهم فرصت جولان یافتن و تاخت و تاز پیدا نکند. این امر تنها از راه افشا و دفن آراء مرده و باورهای ویرانگر عوامی، شدنی است». این دستور با برنامه‌ها و واشکافیها، برهان‌آوریها و راهنماییها ... در سراسر کتاب همراه است، که بسیاری از آنها پسندیده‌اند و خردمندان و سردمندان. ولی چون بنیان این دستور بر پژوهش فراگیر استوار نبوده و آنچه در ایران پس از انقلاب سیاه روی داده است و میدهد، به سراسر جهان و تاریخ آن گسترده میشود، پشتوانه و ارجح آن سست میگردد. نارواتر از این بیشتر مردمیکه در شمار «اوهام پرستان و پیرو باور داشتهای فرومایه و ننگ آور عوامانه ...» می‌انگارند، همانهایی میباشند که پیش از این یادآور شدم میتوانند نیرومندترین و بی‌غش‌ترین سپاه ارزشمند مبارزه با تبه‌کاری و ویرانگری فرمانروایان ریاکار را، آماده سازند. این باورمندان پاکدل، که نزدیک به همه‌ی دینداران جهان، باور خود را به ماندگاری یا برخورد‌های عاطفی پذیرفته‌اند، هرگز آماده پذیرش «عقل فروشی»های من و شما نخواهند بود (گو اینکه پارسایان بیدار دانشمند هم به اینگونه خردمندان پوزخند میزنند و پای استدلالیان را چوبین میدانند). چشمگیر است که پیامبران خرد نیز خود می‌پذیرند که «نباید انتظار داشت که از طایفه‌ی عوام کسی در مراحل مقدماتی شورش عقلی مشارکت داشته یا به درک مشخصی از هدفهای آن نایل شود» فراموش نکنید که مردم ایران باید همدل و همزبان برای برپاداشتن یک کشورداری مردم‌سالار در برابر فرمانروایانی که به نام دین و فرمان خدا به دروغ زیر پرچم «خداسالاری» سلطنت روحانیون^(۲۰) را بر پا داشته و وارونه خواست مردم که «آزادی و استقلال» بود، آنان را صغیر و نیازمند قیم و ولی ساختند، به پا خیزند، هدف برپاداشتن جمهوری افلاتون نیست (حکومت عقلا) آماج پیش از انقلاب مردم‌سالاری بود و اکنون نیز مردم‌سالاریست. نخستین جنبش، بدفروجام شد. حال باید برنامه‌ای ریخت که اکنون نیک انجام گردد. درینا نسخه‌ای هم که برای درمان این بیماری روا دانسته‌اند، نارسا و دارای کمبود است. پیامبران خرد، داروی این بیماری را «تمدد و طغیان و مبارزه فکری افراد و جمعیتها با اینگونه اباطیل و تکیه بر عقل نقاد برگزیده‌اند». آنها عقل را «اطلاعات عینی، تجربی و ریاضی منبع اطمینان بخش اندیشه‌های علمی» توجیه میکنند. آنها به جای عقل، گاهی «وجدان آگاه» را به کار می‌برند، که بسیار پسندیده، و تا اندازه‌ی نزدیک به آنچه زرتشت، دین همراه خرد و اندیشه نیک، همساز با اشا (سازمان طبیعت) می‌آورد، میباشد ولی در برداشتهای پیامبران خرد هدف عقل علمی و نقاد است. باید در نگرداشت که آموزش زرتشت خرد و دانایی سازه‌سنجش‌اند و همراه وجدان یا دین، سازه‌گزینش، هرکدام بدون دیگری ناهماد است. همه‌ی این سازه‌ها پرورش‌پذیر و فرگشت‌پذیرند^(۲۱). و به ویژه خرد و بیداری (بودایی) برجسته‌ترین دستاویز و انگیزه‌ی پرورش عرفان یا شناخت و بینش درونی و سنجش خردمندان است. افسوس که در بررسی ژرف تاریخ به دانشمندان و «عقلا» (بی‌گمان نسبی و وابسته به زمان) برخورد می‌کنیم که فرمانروایان تبه‌کار و ستمگر، بیدادگر و خودکامه بوده‌اند، و یا در پیشکاری بیدادگران کاسه گرمتر از آتش شده‌اند. دانشمندی که دانش خود را برای آزار و کشتار ... مردم فروخته‌اند ... و بسیار پیش از نادانان به تبه‌کاری پرداخته‌اند. اینستاین و همانندان او برای گسترش دانه‌ی دانش و آگاهی به آزمونها و بررسی‌های علمی پرداخته‌اند ولی آن دانشمندی که میدانند بمب اتم را برای کشتن و سوزاندن و نابود کردن شهرها و مردم

ژاپن میسازد، چگونه دل به داشتن پایگاه و دریافت مزد خوش می کند و به سرپرستی اینکار میردازد؟. وجدان بد و ناآرام را با «اطلاعات تجربی و ریاضی» نمیتوان نیکخواه و مردم دوست ساخت. آیا استالین و جانشینانش، که گذشته بر کشتارهای هراسناک، یک هازمان سترگ، با آنهمه سرچشمه های توانایی را در شمار کشورهای پس مانده و گدا و دست به دهان، با یک مافیای ترسناک و تبه کار و دزد و غارتگر، درآوردند، همه به این «موهومات و باورداشتهای عوامانه و ننگ آور مذهبی» پای بنو بودند؟ یا بیشتر آنان از «المان و عاقلان بودند و یا از آنان بهره میگرفتند. سفینه های فضایی آنها زودتر از امریکا به آسمان رفت و هواپیماها و موشکهایشان بهتر از همه ی جهانیان بودند و ...

آشوکا، امپراتور هند که او را شاهی بس زیرک و دانا گزارش داده اند، در آغاز فرمانروایی ۹۹ نفر از بستگان نزدیک خود را کشت تا کسی در امپراتوری او خود را انباز نازد. سپس برای گوشمالی کشور همسایه و به زیر فرمان درآوردن آن به کالینگا یورش برد و به گواهی سنگ نبشته ای که از او بر جای مانده ۱۵۰،۰۰۰ اسیر گرفت و ۱۰۰،۰۰۰ نفر را کشت.

داستانهای فراوانی در سنگدلی و خودخواهی و ... او برجای مانده، که او را از ترسناکترین و درنده ترین انسانهای آن دوران میسازد (به کتاب بودیسم نگاه کنید). با همه اینها خود را معشوق خدایان!! Piyadassi (نه عاشق خدایان) مینامید (مردم به او آشوکای هراس آور chandashoka و آشوکای سیاه Kalashoka کالاشوکا می گفتند). او که خدایان ودایی را میپرستید، به آموزش بودا گروید (می گویند با دیدن شکنجه یک رهبان بودایی در او آشوبی بر باشد و به دهرمه بوداگرایش یافت). از اینزمان رفته رفته، چنان دگرگون شد که رهبانان بودایی او را Dharmashoka درمه شوکا، آشوکایی که نماد درمه، آیین بودا است نامیدند او از آئزمان بسیار مهربان و مردم دوست خود را نشان داد و در رفتار خود نیز نونگری کرد. ستونهای یادبود اشوکا بسیار مشهورند که در سراسر هند بر پا شدند و بر آنها فرمانها و رهنمائیهای از دین بودا را، آنگونه که در آئزمان (سده سوم پ.م) برداشت میشد (که از بن با امروز و آنچه دالایی لاماها پراکنده اند ناهمسان است) کنده کاری کردند، که بسیاری هنوز پا بر جایند. او دین بودا را جهانی ساخت، تا آنجا که پسر خود Mahendra را برای گسترش و پیام رسانی به سیلان و جنوب آسیا فرستاد و این آیین را در آن بخش پراکنده ساخت (آیا با گرایش به بدی درمه، که همه از راستی و درستی سخن میگویند، آدمک نخودی و دتنا در او بیدار و بودا نشده؟). نمونه های فراوان چون آغامحمدخان قاجار و تیمورلنگ ... در تاریخ دیده میشوند که دانش آموخته و زیرک بودند، ولی تبه کار و آدمکش سهمناک (آئزمان در کشور آنان از فیزیک نو و دانش های نوین کمتر نشانی بود). از دیدگاه دین و دینداری نیز همین نارسایی ها دیده میشوند.

در کشور ایتالیا پایه ی رُنسانس گذاشته شد. ولی در همان سرزمین و سرزمین های دورادور، چون فرانسه آلمان، اسپانیا، اتریش، که کانونهای ادب و هنر و موسیقی و دانشهای گوناگون بودند (و پیامبران خرد خیال می کنند امروز مردم این کشورها خردمند و روشندل و آگاه شده و دین را با دلاوری به کنار انداخته اند) هم امروز در سده سفر به ستارگان و آفرینش لابراتواری و ساختن و پرورش آدم دلخواه به بینید چه خرافه ها و به گفته ی پیامبران خرد، موهومات و اوهام به نام دین و گفتار و دستور خدا بیان و باور می شوند؟. و پاپ چه دستگاه خرافه پرست و فریبکار و گاهی فاسد (رسوایی بستگی با مافیا، پیمان با هیتلر و ...) را بر یک میلیارد کاتولیک بار می کند. چنان پنداشته میشود که پیامبران خرد در این سرزمینها با مردم درست سخن نگفته اند و یا اگر هم گفته اند، فراموش کرده

اند. نه در این سرزمینها، که در همان امریکای ارباب جهان، که پس از هم پاشیدن روسیه خود را بی همتا و سرور جهان میدانند، در هر گوشه و کنارش خوان یک ترفند باز و یا نمایندگان او گسترده شده و «موهوماتی» شگفت آورتر از آنچه کشاورزان دور افتاده ترین ده های ایران گستاخی بر زبان آوردن آنها را ندارند، در میان میگذارند. و چشمگیریتر آنستکه روز بروز هم بر خریدارانشان افزوده میشوند. آوتاره (خدای از آسمان به زیر آمده)، مسیح یا خدای بازگشته، بودای دوباره زاده شده، گوروی آگاه به رازهای جهان که در آسمانها نوشته شده و او آنها را میخواند، فرستاده خدا که پایان جهانرا به آگاهی پروانش میرساند و آنها خودکشی میکنند تا به ستاره سیریوس برده شوند و در آنجا زندگی جاودان یابند، پروان معبد آفتاب، که خود را آتش میزنند تا به خاستگاه خود بازگردند، پروان مسیح زمینی که جام زهر می نوشند تا به مسیح آسمان پیوندند ... پروان آشاد خلیفه، رسول کمپوتری اسلام، که پس از ۱۴۰۰ سال از خدا فرمان گرفته زبان راستین قرآن را، که زبان کمپوتری است و او به آن آشنا بوده باز خواند و درونمایه کتاب خدا را به مسلمانان باز گوید (خدا دستورهایی میدهد که کسی نفهمد و به نادوستی آنها را به کار گیرند و ۱۴۰۰ سال درنگ می کند تا رشاد خلیفه به دنیا آمده و مردم را آگاه سازد!) از ایران، هندوستان، کره، چین ... و حتی از بین شامانها و جادوگران سرخ پوستان و مردم بومی امریکای جنوبی و تبت و آسیا ... درویش و عارف!!، ریشی و روشن بین، جادوگران مدرن و فرجودگران نیمه خدا ... در کنار سدها Preacher پریچر (موعظه گران مسیحی، که از زبان عیسی سخن گفته و معجزه می کنند) که بسیاری از آنها بارها به گناه گوش بری^(۲۲) به زندان رفته اند و پس از بازگشت دوباره در درگاه خدا - مسیح گریه کرده و دکان خود را باز کرده اند، واعظ، پریچرهاثیکه سدها ملیون دلار در سال با گوش بری درآمد دارند، آنها که به کاخ سفید وابسته اند و به ویژه در دوران رئیس جمهوری ریگان خود و خانمش نانسی رایزن روحانی داشتند که بدون رای زنی با او کاری نمیکردند و وو ...

چشمگیر است که بسیاری از پروان این دغلكاران مهندس و دکتر و دانشگاه دیده و دست کم دیپلمه اند. آیا این عقلا چگونه به این کارها دست میزنند و یا از این نیرنگ بازان پیروی می کنند و یا سرمایه خویش را به دست آنان می سپارند؟

من نه تنها بسیاری از این ترفندگرانرا خود دیدار کرده ام، و یا چون کالبدشکافان (جراح) مقدس که به یاری روح القدس با انگشت وبدون بی هوشی و دارو و تیغ برش ... در شکم و قلب و ... جراحی میکنند و همه ی دردها را درمان می نمایند!!، چند بار چندین هزار کیلومتر از آلمان به فیلیپین سفر کرده ام (به کتاب شامانسیم نگاه کنید)، یا برای دیدار گوروها و ... به هند و تایلند و چین ... رفته ام، که در آمریکا و اروپا نیز بسیاری از آنها را از نزدیک یا در گزارشهای تلویزیونی دیده ام و درباره آنها به ریزبینی پژوهش نموده ام. پیامبران خرد آیا باور میکنند در همین آلمان که دانشمندانی چون اینشتاین، هایزنبرگ، ماکس پلانک ... تا ورنر فون براون، کاشف موشک فضاپیما، که در پرواز به فضا دگرگونی پدیدار ساخت ... پرورانده است و هنوز هم یکی از کانونهای دانش و فن میباشد دینداران به چه خیالبافی ها چنگ میزنند؟. در نزدیک مونیخ (شهری که من در آن زندگی میکنم) پیر بانویی که خود را اوریللا Uriella مینامد (از نام Uriell یکی از پنج فرشتگان مقرب تورات، که نام مردانه است، چون خدا نیز مرد و انبیا هم مردند، ولی پیمبر سوئسی - آلمانی ما زن است و اوریللا مادینه اوریل را برگزیده) فرقه ای به نام Fiat-Lux (نور معرفت) بر پا داشته و به خود می بندد که او «بوق خداست» و هر گاه ندای او دگرگون میشود، این

خداست که از دهان او سخن میگوید!! در نشست هایش سدها زن و مرد سپیدپوش او و شوهر جوانش را (که به پسر او می ماند) فرامیگیرند. این فرقه به فروش داروهایی که از سوی اوریل مقدس میشود، میپردازند. از جمله آبی است، که بوق خدا آنرا در تلویزیون نشان میداد و میگفت خدا به او فرمان داده ملاقه ای را ۲۷ بار در تشت آبی فرو برد آن آب تبرک و داروی دردها میگردد! در این نمایش نشان میداد که چگونه از شهرهای گوناگون برای خرید آن می آیند و در بین آنها مهندسی بود که از فرانکفورت، ۵۰۰ کیلومتر دورتر از جایگاه فروش این آب آمده بود!! (آب را تجزیه کرده بودند که آمیخته ای از میکربها بود) این یکی از نمونه های بسیار زیادست که در همین کشور پیشرفته به نام خدامسیح، مریم مقدس و مادر خدا Gottes Mutter، ... انجام میگیرد و دانشمندان و دانشگاه دیدگان نیز گاهی از همراهی و هم دلی با آنان رویگردان نیستند. چشمگیر است که در سراسر جهان وابسته به آئین ها و دینهای گوناگون، که شماری به خرافه ها و استوره های دوران غارنشینی آمیخته شده اند، استادان دانشگاه و دانشمندان نامدار گفتارها و جستارهایی را در میان میگذارند، که برای پیروان خرد و دریافت فروهیده شگفت آور میباشند. من اندکی از این گونه برداشتها را در کتابهای خود چون شامانسم، مذاهب اسراری، آیین های هندی ... بازگو کرده ام که مستی از خروار است. در روسیه دین را تریاک جامعه دانستند و کلساها را بستند، ویران کردند و یا گاو و اسب در آنها جای دادند. آنها هم که ماندند پروانه تبلیغ نداشتند. باری پس از بی آبرو شدن فرمانروایی کمونیسم هنوز کمونیستها در پارلمان هموند بودند، که از زمین کشیش و کلیسا سبز شد و چنان به دین و کلیسا روی آوردند، که از دوران تزارها پیشی گرفتند.

شماره دانشمندان یهودی که به دریافت جایزه نوبل دست یافته اند به نسبت، از دیگر ملت ها و پیروان دینها، بسیار بیشترند، و همه یهودیان را انسانهای زیرک و دانا می پندارند. باید به اسرائیل سفر کنید و آموزشگاه ها و دبیرستانهای دینی Yeshiva را، که در آنها از تاریخ و تاریخ طبیعی و دانش نو سخنی نیست، و گروهی آموزش جغرافی را نیز روانمیدانند دیدن کنید. در آنجا آنچه تورات میگوید دانش و حقیقت است. شاگردان سالیانه کمک بسیار زیادی دریافت می کنند، که برای زندگی آنها چشمگیر است (به نوشته Spiegel نزدیک به ۴۲۰۰۰ مارک!). در دبیرستانهای شبانه روزی در خوابگاه ها، هر ساعت دیدبانی بررسی می کند که دستهای آنها روی روپوش و بالانداز باشد، مبادا که زیر بالانداز با آلت تناسلی برخورد کند، که گناه بزرگ است. وزارت فرهنگ در دوران نتان یاهو به فربود کیشهای پی ورز سپرده شد و ... شورشهایی که تا کنون برای برپاداشتن دستورهای شابات، انجام گرفته بسیار چشمگیر است و ... (۲۳) که اگر من بخواهم بخشی از آنچه به نام دین و دینداری و باورهای مذهبی در جهان روی میدهند بازگو کنم باید کتابها نوشت. باید یکی از این پیامبران خرد در رقص سوتراهای بودایی یا نمایش های فراوانی که من در نوشتارهای فراوان خود آورده ام تماشاگر باشد تا به بیند در سده بیست و یکم و دوران پرواز به فضا هنوز مردم و گه گاه رهبرانیکه خود را «عاقل» میدانند، تا چه پایه به خرافه ها گرایش دارند و آموزش نیک و سودمند شماری از نیک اندیشانرا به گونه و چهره ی باورهای توتم پرستی و فتی شیم ... درآورده اند؟ ولی همچنین باید دریابند که چگونه در سرزمین هاییکه سوداگران دین پروانه دست اندازی و رخنه کاری در سازمان کشورداری ندارند که با همه این خرافه ها و کژاندیشی های دینی، در گردش چرخ رهبری هازمانی درنگی پدیدار نمی شود، و با کمترین دست اندازی یکباره دگرگونی و نارسایی پدیدار میگردد. بهترین نمونه، که امروز همه ی جهانیان را به خود متوجه کرده، رویداد آندوه بار و آشوب اسرائیل است، که من از

دو سال پیش چندین بار در نوشتارهای خود به آن پرداخته ام. در اسرائیل دو ملت، پلستین و یهود، برای پایداری و هستی خود می‌جنگند، می‌کشند و کشته میشوند، در جاییکه هر دو ستم‌دیده، ناکام، رنج کشیده... اند و هر دو از حق خود بی‌بهره شده‌اند و اکنون برای بودن و زندگی کردن خویش تلاش می‌کنند. در این میان با اسرائیلی‌ها بخت یاری کرد و یآوری زورمند، و امروز سرور جهان، پشتیبانشان شد، و پلستینی‌های نگون بخت را گروهی فرمداریهای خودپرست و سرمایه‌خوار و شماری هم فاسد، تظاهر به پشتیبانی کردند... بگذریم که جا برای بیان تاریخ از دوران کنعان و پیدایش یوداتا دیاسورا... پدیدار شدن کشورداری اردن و سپس پلستین ووو... نیست و بهتر است به همین چند سال کنونی بپردازیم.

در برخورد پلستینی‌ها و یهودیان (که نام دولت اسرائیل به خود داده‌اند) هرگاه که ملایان و روحانیون یهودی در کنست و فرمداری اسرائیل نیروی بیشتری یافته‌اند و بر اداره اسرائیل فشار بیشتری توانسته‌اند بار کنند، گره‌گشایی در این برخوردها خشن‌تر و به کار بستن زور و فشار بیشتر شده. و در برابر آنها نیز هرگاه گروه‌های وابسته به حزب اله و روحانیت مسلمان نیرو گرفته‌اند، بر خودکشیها و با غربانی کردن خویش دشمنان را نابود کردن (که این هدفها، زن و بچه‌های بیگناه... هم هستند) نیز افزوده شده و گروه یاران برای کشته شدن در راه خدا آماده گشته‌اند. از اینرو هرگاه که نبرد بین یاران روحانیت مسلمان و برگزیدگان روحانیت یهود، پر زور و بالا گرفته، تبه‌کاری و کشتار و ویرانگری، پایمال کردن «حقوق بشر» و پایمال کردن آبرومندی و ارج مردمی، نیز فزونی یافته است. دو سال پیش من در کوروش بزرگ نوشتم و هشدار دادم (پیش از این یادآور شده‌ام) و به دوباره گویی آن نیازی نیست. این «رویداد جانگداز» را زمانی آرامش نسبی جایگزین خواهد کرد، که از هر دو سوی مبارزه، خردمندان و روشندان بدون پی‌ورزی به همراه انجمنی از نیک‌اندیشان کشورهای بیطرف بنشینند و بر پایه خرد و وجدان به گشایش این گره کور، که اگر به روش شارون و با قداره کشی پیش رود، کورت‌تر و بدتر خواهد شد، بپردازند.

من دوباره به این رویداد تکیه کردم که دوستان و هم‌میهنان گرانمایه، پیام آوران خرد، به جای خرد تنها، همان وجدان آگاه و اندیشه نیک و مینوی را به یاری گیرند و بکشند همه‌ی مردم را برای بیرون راندن سوداگران دین‌همبسته و هماوا سازند، و کار خرافه‌ها و باورهای دور از خرد و ناسره را به آموزگاران مینوی و خردمند سپارند. از همین رو نیز من در نوشتارهایی آرزو کرده‌ام برگروه اندیشمندان و راه‌نمایان خردمند مینوی، که برزگمرد فرهنگ کهن ایران، زرتشت، سیو سیانتها نامیده (سود رسانان مینوی) در ایران و به ویژه در بین روحانیون راستین، که این نام را بدرستی و نه برای سوداگری برگزیده‌اند، بیفزاید. بی‌گمان اگر این کتاب بیکار با تاریکی هزاره‌ها را یک اندیشمندی برای روشنگری نوشته بود من هرگز به نگارش این پاسخ نمی‌پرداختم، که برای آگاهی و روشن شدن مردم باید با خرده‌بینی‌های اندیشمندان آشنا گردند و خود به سگالش و اندیشیدن پردازند، تا رفته رفته بتوانند راهی درست برگزینند ولی چون این کتاب گزارش از جنبشی بود که برای آزادی مردم در بند ایران، و به ویژه دگرگونی بنیادی در فرمداری و سازگان رهبری این سرزمین بلادیده، به رستاخیزی دست زده است، خویشکاری خود دیدم نارساییهایی که به پندار من جلوبند این جنبش خواهد بود، به آگاهی این از خودگذشتگان دلیر برسانم. بی‌گفتگو اندیشمندان خردمند فراوانند که لغزشهای مرا دریافته و اگر بایسته دانند خوانندگان گرامی کاوه روشنگر را آگاه، و مرا نیز سپاسگزار خواهند ساخت.

۱- پیامبر که همان پیغمبر و به زبان تورات نبی میباشد که از واژه نبو به آرش ندادهنده، که سخنگویان و نمایندگان شاهان بودند، گرفته شده است. بیهو نیز در تورات ملک شامییم و ارض که همان ملک السماوات و الارض است (شاه آسمانها و زمین) نامیده شده. این باور که همه دینها در همی جهان دارای انبیا و پیامبران بوده اند (۱۲۴۰۰۰ پیغمبر!)، نادرست است ولی پیام آور، هر کسی میتواند نامیده شود، اگر پیامی برای بیان کردن داشته باشد. پس شایسته تر است این هم میهنان نام پیام آور برای خود برگزینند (پیامبر، برنده پیام از سوی خدا یا شاه ... است)

۲- بیشترین انقلاب های دو سده گذشته «نیک فرجام» نبوده اند، چون همانگونه که در کتاب مدیریت نه حکومت آمده رستاخیز کنندگان بیشتر به کینه جویی و ویرانگری گرایش یافته بودند. برای بر پا کردن و ساختن نیاز به سازندگان خردمند سستی ناپذیر، شکلیا و خویشتن دار و کاردان، است، نه کارگران خرابکار و رهبران و سرداران آزمند و جاه جو ... به ویژه انقلابهای فرانسه و روسیه، که سرخ و خونین بودند کشتار و خرابکاری و ستم سالاری را به دنبال داشتند. انقلاب مشروطه نیز به انگیزه دست اندازیهایی بیگانگان از راه درست بدر و گرایسته شد. انقلاب سفید شاه نیز تنها یک بازی بود که دروغدار دامان خود رویداد ناگواری را پروراند و به دست اندازی روحانیت انجامید. از همان زمان پایه های انقلاب سیاه گذاشته شد، که پس از انجام رفته رفته سرخ و خونین گردید.

۳- آیت اله دست غیب شیرازی در سخنرانیهای خود (که کتابی شد) از بهشت و درخت طوبی و حوریانش سخن میگوید و در این مکاشفه!! به آگاهی میرساند که مومنین به باس تقوی با حوریان نزدیکی میکنند ولی «جماع با آنان چهل سال به درازا می کشد!!»

۴- آیت اله مشکینی، رئیس مجلس خبرگان به آگاهی رساند که سلطنت پهلوی برانداخته شد و اینک سلطنت با روحانیون است.

۵- به کتاب دین یهود برگشت داده میشود، که با آونلهای فراوانی این پریش در میان گذاشته شده است.

۶- سبتارا به نادرستی مقدس برگردان می کنند، که در آموزش زرتشت از مقدس سخنی نیست. استاد جعفری که در اینگونه ترجمه ها از کاردانی و دریافت برجته ای برخوردار است، آنرا به درستی افزایشده و پیش برنده ترجمه میکند.

۷- در بسیاری از هازمانهای کهن چون هند، مصر، چین، ژاپون ... شاه و امپراتور اساتیری فرزند خدای آسمان بوده است. در سومر کاهن اعظم ان نامداشت و چون به پایگاه شاهی رسید پیش نام ان را بر سر نام خود افزود، مانند ان - مرکرا ... خدای بزرگ نیز نام ان - لیل - یاران - ایل بود که در آگاریت به EL دگرگون شد و همان نام ال بود که در تورات نام سرور خدایان و سپس خدای قوم اسرائیل الوهیم و ال گردید. وابستگی فرمانروایان با خدا، یا خدایان، به ویژه خدای آسمان، هنوز هم در شماری از سرزمینها کم و بیش دیده میشود. در ژاپن تا پیش از شکست ۱۹۴۵ ورخنه فرهنگهای باختری امپراتور فرزند آمانرا سوومیکامی خدای خورشید پنداشته میشد و چون خدایی ستایش میگردد. پس از جنگ دگرگونی زیادی رخ داد، ولی باز هم در ژاپن مردمی یافت میشوند که باورهای کهن را گرامی داشته ارج می نهند.

۸- پیامبران خرد هیچ دینی را نیک و راست ندانسته، شاید این گفته مرا ریشخند آمیز دانند. ولی با واشکافی که خواهد شد به لغزش خود پی خواهند برد.

۹- در بسیاری از نوشتارها و کتابهای خود درباره آینههای گوناگون پافشاری کرده ام، مردم ایران به آموزگاران فضیلت نیاز دارند نه استادان شریعت

۱۰- چون نزدیک به ۵۰ سال است با آموزش زرتشت آشنا شده ام، حتی در این زمینه به آزمونهایی فراوانی برخورد کرده ام که میتوان کتابی درباره آن نوشت. در اینجا من برای پاس داشتن بردباری خوانندگان به یک گزارش کوتاه بسنده میکنم.

۱۱- خوانندگان نباید به انگار نادرست مرا مبلغ دین زرتشت یا همیستار با دین دیگری پندارند. بلکه همانگونه که در بیشتر کتابهایم پافشاری کردم، کار من پژوهش است و بدون گرایش یا ناسازی، آیین ها را بررسی میکنم. به ویژه درباره اسلام، که آماج کتاب پیامبران خرد است، چون با شادروان پدرم پیمان بستم ده ها سال است کار پژوهش را در این زمینه رها کرده و همی یادداشتهای خود را در این زمینه و همچنین یادداشتهای دوران انقلاب را امانت پیش دوستی گذاشته ام تا اگر در گذشتم طبیعی بود همه آنها را بسوزانند. دانشمندان آگاه فراوانند که در این زمینه شایستگی برای فراهم کردن

پژوهش فراگیری برای مردم دارا میباشند.

۱۲- دریغا که بیشترین آنها پیوند با عرفان، به آرش شناخت و آگاهی خردانگیز نداشته و همانگونه که بیان شد به میستی سیزم خرد گریزند می اندیشند عرفانی که با کلیسا و سازمان مردم فریب رهبری و فرمانبری پیوندی داشته باشد، دست آویز شیخ و ولی و رسمها و رسمداریها ... گشته و از راه پرورش مینوی و بالایش خردمندانه‌ی درون ... براهه و خیال را جانشین خرد میسازد.

۱۳- این آموزش درست و کردار راست خود باید واشکافی گردد، که گاتهای زرتشت بر همین خواسته و آهنگ پایه گرفته است.

۱۴- باید به دوران پدیدار شدن آیین بودا اندیشید، که براهمانان هندو با نیرو و توان فراگیر در سراسر هند، بکه تاز میدان دین و باور هازمانی بودند و کسی یارایی ستیز با خدایان و سازمانهای طبقاتی آنانرا نداشت. داستانهای فراوان نیز درباره شاهزاده بودن بودا وو ... با بررسی هایی که در کتاب بودیسیم کرده ام، چون آنچه درباره زرتشت یا شماری از خردمندان جهان داستانسرای کرده اند، تنها در خیال باورمندان دارای واقعیت بوده است. اگر آشوکایی یافت نمی شد، شاید امروز از آیین بودا و نام او نشانی برجای نبود. چشمگیری است که پس از مرگ آشوکا و دیگر پشتیبانان این آیین، از هندوستان بیرون رفت و تنها چون در زمان آشوکا برادر یا فرزند او دین بودا را به آسیای جنوبی برد، در آن سرزمینها بر جای ماند و سپس به چین برده شد. از همین رو بودا بهتر آن دید درباره خدا سخنی نگوید و به آفرینش نپردازد. او در بنیاد هم برای هستی آدمیان و از بین بردن رنج آنان به آموزش پرداخت (همانگونه که خود میگوید) که از دیدگاه او با خدا و پرشهای دینی آندوران پیوندی نداشت. از این دیدگاه زرتشت بر پایه ای آموزش خود را استوار میسازد که در پرورش مینوی انسان بایسته است. در این زمینه سخن بسیار است که در جای خود باید بررسی کرد.

۱۵- ایکاش این پیر فرهنگدنیادیده زرتشتی و چون من به پایان راه نزدیک شده، این کتاب را نه در سوئد و سال ۲۰۰۱ مینوشت و منتشر میکرد، که در ایران و چند دهه پیش، تا به رهنمایی همکیشان خود یاری بیشتری میداد و برای سخنگوی چون من در آنزمان در نگر زرتشتیان بیگانه، نیز کمکی شایسته بود. آیین زرتشت، که گفتار خدا نیست (چون خدا به سخن دوست پیر فرهنگدنیادیده است نه آفریده) هر چند آموزشی فلسفی و خردمندانه است، ولی همانگونه که در کتاب زرتشت آورده ام «او به زبان مردم ساده سرود عارفانه می سراید و به بیان عرفان با مردم با صفا سخن ساده دلی عالمانه میگوید»

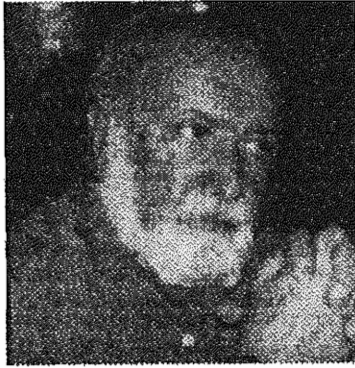
۱۶- همانگونه که در نوشتارهای فراوان خود با تکیه بر فروندها و برهانهای بسیار و بهره گیری از گفتار دانشمندان مومن به تورات نگاشته ام و در گاهنامه کوروش بزرگ، که در اسراییل نیز بخش میشود، یادآوری کرده ام، تورات گفتار و نوشته موسی نیست که هیچگونه یاد مانده ای از موسی در دست نیست. بنا بر گفته خود یهودیان و نویسندگان تورات، آنچه امروز به نام تورات در دست است، گفتار عزرا است و ویرایش روحانیت یهود. کتاب انبیاء ۱۲ گانه، که نوشتار بسیار کوناهای است. بخش بسیار کوچکی از یادمانده های رهبران روحانی اسراییلیان است، که با بررسی ژرف آن دیده میشود که سد در سد با فرهنگ دینی روحانیت یهود و دیدگاه آنان درباره دین، خدا، فرمانها و خواسته های او ... ناسازگار است.

۱۷- در نوشتارهای چندی، پس از ترور رابین من نخش روحانیت یهود را در گمراه کردن یهودیان و رنجهایی که از این گمراهی بهره آنان شده است واشکافی کرده ام. در کاوه نیز شماره ۹۴ بیان کوتاهی آمده است.

۱۸- به کتاب دین یهود نگاه کنید، همچنین کاوه شماره ۹۴. در هکزار توخی، کتاب شبشم «یوشع» و کتاب Deui به گسترده گی بیان شده.

۱۹- در ودانتا آتمن Atman (که آنرا به نادرستی روح برگردان می کنند) خدای درون انسان است، که در حفره دل جای دارد (آتمن جهانی همان برهن روح جهان و بنیان آفرینش است). اندکی همانند آدم نخودی است، ولی پرورش پذیر نبود که خود همه چیز است. به کتاب ودانتا، کتاب چهارم عرفان برگشت داده میشود).

۲۰- کافیت به غانون اساسی بنگرید. من در دوران بررسی غانون اساسی نوشتم که با برگزیدن ولی فقیه، به جای شاه، خودسر و سالاری را می پذیرید که «سلطان مطلق العنان غانونی است» همه ی قوا را برمیگزیند ولی هیچ قوه ای در کار او نظارت ندارد. آیا هدف مبارزه با سلطنت و دیکتاتوری، این بود؟



شعبده «ولایت فقیه» در کیش عیسی

منوچهر تهرانی

E-mail: manutehrani@gmx.net

به خاکپای صبحی کنان که تا من مست
به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم
سه زده خرقه نه زتار داشت پنهانی
سه زده خرقه نه زتار داشت پنهانی

خواجه (از قصیده در مدح قوام الدین محمد صاحب عیار)

بهمی خوبی پلید هنوز هم در اندرون انسانهایی، نه اندک شماره، مضمراست که بر اثرش، به حالتها و حیلها و یا به زاریها و زورها، می کوشند تا بر دیگر مردمان بتازند و یورش آورند و آن معصومان را با رسی برساخته و بافته و تابیده از رشته هائی در هم تنیده، رشته هائی بسیار گونه - گونه هائی بس شگرف - و بسیار رنگ - رنگهائی بس شگفت - که برخیشان در لطافت به ابریشم مانده اند و در سختی به پولاد، به کمند گیرند و برشان سیطره یابند و ازشان، در راه ارضاء شهوتهای نفسانی و یا جسمانی خویش و برآوردن امیال مادی و معنوی خود، بهره کنند.

یکی از رشته هائی که ریسمان بندگی را بر انسانها استوار می سازد، قبول برتری و پذیرش تفوق فردی بر دیگر فردهاست که به شکلهای گوناگون کیش پرستش شخصیت بروز و ظهور می کند و نمونه ناتراشیده و خشنش، به اصطلاح، «نظریه ولایت فقیه» است.

امکان آن می رود که در نظر برخی «ولایت فقیه» تنها از آن مسلمانان و آن هم در نزد شیعیان دوازده امامی، باشد.

۲۱- این جستاری بسیار گسترده است، که اندکی از آنرا من در نوشتارهایی چند، بدی و نیکی - خیر و شر، کهانت و پیشانیات فرمانداری گزینشی «وهو خشترا و ثیویه» که استاد جعفری شهریاری برگزیدنی نیک برگردانده ... آورده ام.

۲۲- برخی چون Baker با همسران مومنین! که برای اعتراف آمده بودند نزدیکی کرده و بیش از ۴۰۰ میلیون دلار گوش بری نموده بود به زندان رفت و پس از زمان کوتاهی آزاد شد. در کلیسا در پای چلیبا با گریه و زاری از خدا - مسیح درخواست بخشش کرد و گوسفندان خدا دوباره برای اعتراف پشت پنجره رفتند! در خبرهای چند روز پیش آمده بود که در امریکا سدها کشیش و حتی کار دینال را پیگیری کرده اند که کودکان را مورد تجاوز قرار داده اند و ... تازه همه اینها مثنی از خروار است و باید در این سرزمین زیست، ولی با چشم و گوش باز (ولی نه عما)

۲۳- بی گمان در تلویزیون گواه بودید که چگونه پاپ، مغز اندیشمند یک میلیارد کاتولیک جهان، در دیدار اورشلیم نامه ای که برای خدا نوشته بود، لای شکاف سنگهای دیوار معبد کهن یهودیان (خانه پنداری یهوه، که تنها دیواری از آن بر جای مانده) جای داد. هر روز گروه زیادی از یهودیان در پای این دیوار ندبه به خواندن تورات، و گاهی نامه لای درز دیوار گذاشتن میردازند.



اما چون نیک بنگریم و کتابهای تاریخ را تورقی بکنیم، معلومان می افتد که چنین نیست و هر کجای سلطه طلبانی یافت شوند و دین و باور صافی مردمان را دکانی برای «کسب و کار» خود کنند و بساط حکمرانی بخواهند گسترانند، گونه ای از «ولایت» و حکومت و امارت دین پیشگان پدیدار می آید - دین پیشگانی که خویشان را، به بیانها و توصیفهای نامقبول در نزد عقل، نه متوسل که متصل به پشت پرده های اسرار می نمایانند. اسناد و مدارک غیرقابل انکار گواهانند که اصحاب «نظریه» ساختگی و بی بنیان «ولایت فقیه»، که پایه اش نه بر تحقیر که برترذیل انسانهاست و متکایش آشوب غوغائیان و بلوای سالوکان، تنها در میان مسلمانان، آن نیز در نزد شیعی مذهب، به هم نمی رسند^(۱) و مدعیان دوستی با «رجال الغیب» در همه جا هستند.

پیش از آن که پیشتر رویم و به پیدائی «ولایت فقیه» در نزد پیروان عیسای مسیحا برسیم، ضرور می نمایم عرض توضیحی پیرامون واژه «فقه» و مشتق آن «فقیه»:

واژه عربی «فقه» به معنای دانستن است و، لاجرم، «فقیه» به معنای دانا. اگر از فراخی معنایش بکاهیم، در قاموسهای زبان عربی، فقه می شود «العلم باحکام الشریعه و اصول الدین» و، به تبع آن، فقیه، «العالم باحکام الشریعه». تا این جای سخنی از دین اسلام نیست و هر کس که دانای احکام شرعی باشد، «فقیه» آن شرع می تواند بود و هست و گرچه ما، در تداول امروزی، «فقیه» را تنها برای دانایان احکام اسلامی به کار می گیریم ولیک دانایان احکام دیگر دینها را نیز می توانیم، بر این پایه «فقیه» نامید که از آن زمره اند دانایان احکام کیش عیسی.

با این توضیح به سخن ادامه می دهیم و می گوئیم در سرزمینهایی که کیش عیسای مسیحا گسترده می بوده است، و هست، فراوان بوده اند و هستند، مبلغان و به کار گیرندگان نظریه «ولایت فقیه».

در اواخر سده دوم میلادی، اسقف شهر لیون^(۲)، به نام ایره نتوس^(۳) این نظریه را مطرح می سازد که مسیحا قدرت و اختیار خویش را به حواریون خود تفویض کرده است و آن حضرات نیز آن را به کشیشان و به اسقفان - بخوانید، «فقیهان» - وانهاده اند^(۴). در آغازین دهه سده چهارم میلادی شورای اسقفان کلیسا این نظریه را پذیرفتار می آید ولیک با ادعاهای اسقف شهر روم رویاروی می شود که به موجب فرمانی به نام «عطیه قسطنطنین»^(۵) مدعی بود امپراتور قسطنطنین سراسر روم غربی، و از جمله شهر روم، را به پاپ سیلستر اول^(۶) بخشیده است و دیگر احدی را حق «ولایت» - بخوانید: حکومت مادی و معنوی - بر این سرزمینها و مردمانش نیست^(۷).

از همینجا و به استناد همین فرمان - که ساختگی بودنش بعدها اثبات شد - اسقف شهر روم، پس از کشمکشها، سلطه خود را بر کلیساهای سرزمینهای باختری امپراتوری روم مسلم می دارد و خویشان را، نه جانشین مسیحا، که امپراتور «واجب الاطاعه» همه «مؤمنان» - البته، مسیحی، قلمداد می کند و هر که را در برابرش، به هر صورت و به هر گونه قد برافرازد، «محارب با خدا» و «مفسد فی الارض» و، لاجرم، «مهدورالدم» می شناسد. این حال نتیجه طبیعی این ادعاست که «پاپ» همه قدرت خویش را از حواریون و اینان از عیسای مسیحا و آن حضرت نیز از خداوند متعال متلقى بوده است و هست، پس هر که در برابرش به ایستد خونش هدر است! آیا «ولایت فقیه» جز این است؟!

گفتنی است که از لقب حضرت پاپ هم «ولایت فقیه» بیرون می تراود: لقب پاپ روم Pontifex Maximus است به معنی «اسقف کبیر» یا «جائلیق»^(۸) اعظم. واژه لاتینی Pontifex به معنی «پل ساز» است^(۹) و برای به کارگرفتن چنین تعبیری می شود که کشیش و اسقف (یعنی فقیه) و، به طریق اولی «اسقف کبیر»، اندر میان خالق و مخلوق در

حکم پل هستند و یا پل رابطه را در بین آن دو بر پای و استوار می دارند و، به کوتاه سخن، احکام و فرمانها را از حضرت احدیت می گیرند، به آفریدگان ابلاغ می کنند و بر اثر این امر، آفریدگان نیز گریزی ندارند جز اطاعت و فرمانبری و، به واقع، در حکم محجوران و صغارند و مسلوب الاراده!

می خوانیم^(۱۰) که اسقف شهر میلان^(۱۱)، در اواخر نیمه دوم سده چهار میلادی - که، بعدها، کلیسا، وی را با عنوان قداست سرافراز ساخت و شد «آمبرواز قدیس»^(۱۲) - معتقد می بود و اعلام می داشت که فرمانهای حضرت حق به کمال صریحت و واضح ولی مردمان باید که آنان را از مجرای کلیسا دریافت کنند، بپذیرند و به اجرا درآورند. جای عنایت است که در این اظهار نظر، جان کلام در دریافت و تلقی فرمانهای خدا، از «مجرای کلیسا» است و این امر نکته ای است که «ولایت فقیه» را تسجیل و تأیید می کند. این مرد که از ۳۳۹ تا ۳۹۷ میلادی می زیست یکی از چهار معلم بزرگ کلیسای کاتولیک رومی است، در شهر روم درس حقوق خواند و، سپس وارد خدمت حکومت شد و به سال ۳۷۴، پیش از آن که تعمیم شود، به اسقفی شهر میلان دست یافت، که مقامی منع می بود. سنت آمبرواز، در نیمه نخست زندگیش سالوکی می بود زورگو که خود را بر مردمان تحمیل می کرد و، از همین راه، بداندانان که رفت، پیش از آن که غسل تعمیم داده شود، مقام اسقفی یافت!

وی که سخنوری برجسته به شمار می رفت و در موسیقی نیز دستی می داشت (و شاخه ای از خوانندگی گروهی کلیسا - «کور» - را، در برابر «خوانندگی گروهی گریگوریه»، بنیان نهاد) سخت متعصبانه طرفدار وحدت کلیسا و دولت می بود - که البته، در آن وحدت، سیطره می بایست با کلیسا باشد! بر اثر همین سیطره جوئی است که چون، به سال ۳۹۰، به اشارت وی، حدود ۷۰۰۰ یهودی را مؤمنان مسیحی، در تسالونیک^(۱۳)، ناکرده گناه قتل عام کردند و امپراتور روم، تئودوسیوس یکم^(۱۴)، رهبران آن مؤمنان جنایت پیشه را اعدام کرد، حضرت سنت آمبرواز وارد کار شد و، با تهدید به تفسیق و تکفیر امپراتور، وی را ناگزیر ساخت، با سرشکستگی کامل، از کار خود استعفار بطلبد و بر آن وحشیگری صحنه بنهد و سلطه کلیسا را پذیرا افتد و به گونه ای «ولایت فقیه» اذعان آورد و گردن بنهد.

از همین جاست و از همین عمل سنت آمبرواز، که سیطره کلیسا سخت قوام می گیرد و «ولایت فقیه» نیک مطرح می شود و رهبران کیش مسیح هر چه فزونتر به این باور می رسند که کلیسا را اقتدار کامل هست و، لهذا، اسباب حکومت دنیوی نیز می بایست به کف با کفایت ایشان سپرده شود.

گویاترین توصیف این باور از پاپ گلاسیوس یکم^(۱۵)، در اواخر سده پنجم میلادی است: وی می گفت جهان مادی به دو وسیلت اداره می شود، اقتدار همراه با اختیار^(۱۶) روحانیان و زور و قهر^(۱۷) امپراتور. به زعم وی «اقتدار همراه با اختیار» به گونه ای مشروعیت می آورد در حالی که «زور و قهر» تنها و تنها توان به کار گرفت نیروست. بر پایه این بیان، در نظر گلاسیوس یکم، در میان دو وسیلت مذکور، برتری از آن روحانیان است که مشروعند - و بر آن دیگر وسیلت «ولایت» دارند.^(۱۸)

بر مبنای همین برتری یا برتری جوئی است که آباء کلیسا از مؤمنان می خواهند و می طلبند که با تمام توان خویش به تقویت کلیسا و مؤسسه های وابسته بدان دست یازند. روحانی ناموری چون سنت آگوستین^(۱۹) به مؤمنان اندرز مشفقانه می دهد که یک «سهم پسری» از دارائی خویش را به کلیسا واگذارند و اگر فرزندی ندارند همه خواسته خود را وقف کلیسا سازند - و از طریق همین اعانات و موقوفات است که کلیسا و صومعه های پیوسته بدان به ثروتهای

باور ناکردنی دست می یابند^(۲۰) و سلطهٔ کلیسائیان - و «ولایت فقیه» - را هر چه مسلم تر و استوارتر می دارند. (آیا در این رهگذر نیز مشابهتی با «وجوه شرعیه» و «سهم امام» و «رد مظالم» ... به چشم نمی خورد؟!)

سالها و دهه ها و سده ای یک / دو از پی هم می آیند و اروپا در مغاک ظلمانی سده های میانین^(۲۱) به بند کشیده می شود و مردمانش - گرفتاران فقر و جهل و آلودگان به مرض و خرافه - در درون این مغاک هول انگیز و این سیاه آب عفن می لولند. در میانه این حال و در این خراب آباد، که کنام گفتاران است و آشیان جغدان، کلیسا، که اینک نهادینه شده است و «شخصیت حقوقی» به کف آورده^(۲۲)، به سودای تحکیم موضع خویش، از یک سو، به وسائل گونه گون، به تعمیق جهل مردمان و گسترش خرافه پرستی در میانهٔ ایشان می کوشد و از دیگر سوی، در کارگرد آوردن هر چه بیشتر مال و خواسته و ربودن از اندک مایهٔ مؤمنان است و در عین حال از رویارویی با شاهان و لیران و جنگسالاران نیز غافل نیست. این طایفه اخیر، با تکیه بر نظریه های شگفت که یا خود به هم می بافند و یا چاکرانشان سر هم می کنند، به لطائف الحیل، خویشتن، را «دست» و «سایه» خدا - «ظل الله» خودمان - می شناساند و کلیسائیان نیز بر «ولایت» خود از جانب «اب و ابن و روح القدس» سخت اصرار می ورزند و کشمکی دراز آهنگ و خونین میان این فریق در می گیرد.

بیشتر پاپها، در سده های نه و ده و یازده میلادی، به تحکیم موقع مادی خویش، و فزون ساختن آن بر قدرت نظری و معنوی خود، بیشتر علاقمند می بودند تا اصلاح و بهبود روحانی کلیسا و کلیسائیان^(۲۳) و در مواردی فراوان، در برابر امپراتوران و شاهان و امیران، ادعاهای ارضی مطرح می ساختند. به عنوان شاهد مثال، پاپ گرگوار هفتم که در سالهای هفتاد سدهٔ یازدهم با امپراتور آلمان، هاینریش چهارم (متولد ۱۰۵۰ و متوفی به سال ۱۱۰۶) در کشمکش و منازعت می بود، کلیسا را، به عنوان یک شخصیت حقوقی، مالک اراضی ایالت توسکان در ایتالیا می دانست و در این ماجرا قدرت خود را منبعث از اختیاری می شمرد که عیسی مسیحا، برای «عقد و حل امور»^(۲۳) بر روی زمین خاکی و نیز در آسمان ها، به پطرس قدیس داده است^(۲۴). به دیگر بیان، این حضرت پاپ نیز می کوشید با استناد به «ولایت فقیه»، حرف خود را بر کرسی اثبات نشاند و کار خویش را پیش ببرد.

پاپ اینوسنت سوم^(۲۵) نیز مدعی پابرجای حکومت و «اولوالامری» بر مسائل اینجهانی و مادی می بود و ازین نیز گام فراتر می نهاد و قدرت شاهان و امیران را هم بعثت گرفته از قدرت پاپ می شناخت^(۲۶). همین اینوسنت سوم، به سال ۱۲۰۸ میلادی، علیه کاتارها، که مردمی نکو کردار و راست گفتار و پاکیزه خوی می بودند و در ایالت «پروانس» کنونی فرانسه، می زیستند، اعلان جنگ صلیبی کرد. این نخستین بار بود که علیه مردمی مسیحی اعلان جنگ صلیبی می شد. جنگی که درش حدود بیست هزار نفر کشته شدند و پس از گذشت دهه ها به پایان آمد و حضرت پاپ از ثمره اش اظهار رضا فرمود^(۲۷) و البته طی آن «ولایت» وی نیز تسجیل شد که با «ولایت فقیه» هر که در افتاد بر افتاد!

پاپ گرگوار نهم، در راه تحکیم موقع خود و استوار ساختن سلطه کلیسا و قبولاندن «قرانت» خویش از کیش ترسانی، به سال ۱۳۳۳، بساط سهم انگیز «تفتیش عقائد» یا «انکیزیسیون»^(۲۸) را برای ساخت و ادارهٔ آنان را به فرقهٔ سختگیر و دژمخوی دومینیکن^(۲۹) سپرد. اینان نیز در راه انجام «فرائض ایمانی» و ابراز سر سپردگی به حضرت پاپ، در طول چند سده، از انجام دادن هیچ جنایت ترس آوری کوتاهی نکردند و صفحه هائی فراوان از تاریخ کلیسای کاتولیک رومی را با ننگ اعمال خود ملوث ساختند. این دژخویان پلید کسی را که «گمان» اتهامی

بهش می رفت و یا می پنداشتند در اعتقادش صافی نیست به شکنجه هائی جانفرسا - بدن شکن و روان سوز - می بستند و ازش اعتراف می گرفتند و، به دنبالش به شکلهائی ددمنشانه مجازاتش می کردند. چه فراوان شمار بیگانهائی که بر اثر خصومتهاى شخصى و به سعایت دشمنى کینه توز کشته آمدند - ولی، در پی آن، سیطره و «ولایت» حضرت پاپ و کلیسا استوار و شکست ناپذیر نشان داده شد. (۳۰)

این باور به قدرت نامحدود و نامحدود پاپ ادامه داشت، و ادامه دارد:

ادامه داشت: به نوشته تاریخ نویسی صاحب اعتبار (۳۱) چون رابرت شرلی - انگلیسی - از سوی شاه عباس بزرگ به سفارت به فرنگ رفت (سال ۱۰۱۶ هجری برابر با ۱۶۰۸ میلادی)، پس از دیدار با پادشاهان لهستان و آلمان، به زیارت پاپ پل پنجم شتافت (سال ۱۶۰۹ میلادی) تا وی را، در اتحاد با ایران، به جنگ علیه عثمانیان وادارد. پاپ ارج بسیار بر سفیر شاه ایران نهاد و وی را به لقب «کنت» مفتخر ساخت و در ضمن به او اختیار و اجازتی مذهبی عطا کرد تا بتواند کودکان نامشروع مردمان - البته، به جز فرزندان نامشروع شاهان و شاهزادگان و صاحبان عناوینی چون کنت و بارون ... - را مشروع سازد!! حضرت پاپ، این عمل غیرعقلانی و، در عین حال، خنده آور را به چه استنادی کرد؟ به استناد «ولایت فقیه»! (۳۲)

ادامه دارد: پاپ کنونی، ژان پل دوم، (یا به قول روح الله خمینی، «آقای پاپ»!)، به نقل خبرگزاریها، در سخنرانی مورخ ۲۸/۱/۲۰۰۲ خویش، از وکلای دادگستری خواست که دعای طلاق را نپذیرند زیرا عقد ازدواج غیرقابل انحلال است و قوانین آسمانی برتر و بالاتر از قوانین انسانی.

ملاحظه می شود که این بیان مسیحی برتری قوانین آسمانی و، به تبع آن، مسلم بودن قدرت پاپ و «ولایت فقیه» عیسوی است که قصه اش هنوز هم ادامه دارد.

مندیل بر سران حکومتگر بر ایران هم همین معنی را در سخنانشان می آورند و از جمله آخوندی، که مشاور رئیس قوه قضائیه نیز هست (قوه قضائیه را بنگر و سیر کن که مشاورش این باشد!)، در خطبه پیش از نماز جمعه اول تیرماه ۱۳۷۷ چنین می گوید (۳۳): «اعتقاد به رهبری و ولایت فقیه این است که پیغمبر و امام را ذات اقدس پروردگار نصب می کند و نصب ولی فقیه نیز به دست خداوند است که به وسیله امام زمان منصوب می شود ... کار خبرگان این است که مجتهدی را که منصوب از سوی امام زمان است کشف کنند نه این که او را به وکالت از طرف مردم انتخاب کنند ... رهبر منصوب از طرف خداوند است ... آنهائی که دم از قانونگرایی می زنند، بدانند که رهبری فوق قانون است. لذا اختیارات فوق قانون دارد و در جایی که مسأله ای را ضروری بداند، حکمش را تنفیذ می کند و دیگران مجبور به اطاعت هستند. ولایت مطلقه فقیه از تمام اختیاراتی که پیغمبر امیرالمؤمنین و سایر امامان برخوردار بودند، برخوردار است و دارای همان مقام و اختیارات است!»

آخوندکی دیگر، که مدتی نیز «رئیس قوه قضائیه» جمهوری ملایان بوده است (قاضی القضاة را تماشا کن!) یاوه های همپالکیش را - که در بالا آمد - موجزتر بر زبان می آورد و در خطبه دوم نماز جمعه ۱۳۷۸/۲/۱۷ در تهران، می گوید (۳۴): «امام» - یعنی روح الله خمینی - «... به این علت انقلاب اسلامی را بنا کرد که حاکمیت خود را از خدا و امام زمان گرفته بود ...!»

باری، سخن را به پایانش بریم و نتیجه بگیریم که، به گواهی تاریخ، همه دینهای ایحائی، همچون دین موسوی و عیسوی و اسلام ... یعنی همه دینهای که منشاء خویش را فیضان وحی از منبع لم یزلی می شناسند، در گذرگاه این

خطرند که در شان شعبه کارانی به هم رسند و درفش این ادعا برافرازند که با سرچشمه صدور پیام فیض در ملکوت اعلی، مستقیم و یا با واسطه هائی، در ارتباط و اتصالند و پیوسته و وابسته و هر چه می خواهند و می گویند و حکم می دهند، به گونه ای و به طریقی، بیان و ابلاغ وحی است و، به ناگزیر، چونی و چرائی نمی پذیرد. (۳۵)

اگر این قطعیت و تردید ناپذیری فرمانها و امرها و حکم ها را با دیدی موسعتر تعبیر و تأویل کنیم و فردی از افراد انسان خاکی را منبع آنان بدانیم، به اشکالی از نظامهای حکومتگر تمامگرا^(۳۶) می رسم، همچون هیتلریسم و استالینیسم ... که پدیده هائی شگفت بودند و عصر ما را به خاک و خون کشاندند. این نظامها نیز تکیه بر نوعی «ولایت فقیه» می دارند، النهایه، در شان رهبر و پیشوا - «فقیه» ادعای رسوخ در مغیبات و تسخیر نیروهای ماوراء الطبیعه و «رفت و آمد» با لاهوتیان نمی کند و اشراف و تسلط خویش را بر خلق حاصل کار عواملی اینجهانی و ناسوتی می انگارد. (۳۷)

چون بر آن شویم، ثمره برپائی حکومتها را بر بنیان انواع نظریه های «ولایت فقیه»، چه در دین عیسا، چه در اسلام ... و حتی، چه در حکومتهای الحادی، بر شمریم، می توانیم عبارتهای شیوا و رسای ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی (=گلپایگانی)، نویسنده سده هفتم و طنمان و صاحب «ترجمه تاریخ یمینی» را به استعارت و استعانت گیریم و بگوئیم که هر کجای کوس «ولایت فقیه» زدند و قلتشنی خود را «راعی رمه و حامی همه» نمایاند و جازد، بیدرنگ، سودجویانی هرزه درای، پلیداندیش، چون «شیاطین ... از شیشه ضبط بیرون افتادند و ... هر یکشان که ... عفرتی از عفاریت انس بود و فرعونی از طواغیت بشر، پای از جاده راستی بیرون نهادند و هر یک طمع در ملک ... مستحکم کردند و در طرفی به قلعه ای مستظهر شدند و راه اهل ... فساد باز دادند ...»^(۳۸)

پانویسها:

۱- شماری بسیار اندک از فقیهان شیعه امامی - از آن جمله ملاحمد نراقی و روح الله خمینی - بساط «ولایت فقیه» را در انداختند. (افزایش قارچگونه و انفجاری» مندیل بر سران «معتقد» به «ولایت فقیه» و «ذوب» در آن را، در جمهوری اسلامی باید از مقولت «مگسان دور شیرینی» دانست!) در امامزاده «ولایت فقیه»، که ناپیش از خمینی بی متولی در گوشه ای افتاده بود، فقیه را نماینده و «نائب» - اگر نه «نائب خاص»، لافل، «نائب عام» - امام معصوم، امام را جانشین بر حق رسول و رسول را فرستاده ذات حق می داند تا پیام خداوندی را به بندگانش ابلاغ کند، شیوه ای ویژه در حکومت برگزیند و نظم سیاسی / اجتماعی خاص بر پای سازد که، در نهایت، همان حکومت بلامنازع الله بر این خاکدان باشد. در چنین حکومتی و چنین نظامی چه جای عرض وجود از سوی بندگان در برابر «نائب امام» هست؟ مردمان همه بنده اند، بنده به هیچ نیازنده! همه محجورند و در حکم صغار و مجانبین و «فقیه» قیومت و «ولایت» آنان را متکفل است! در جهان بنیان گرفته بر نظریه «ولایت فقیه»، انسان ناتوان و زبون و عاجز و درمانده و بی پناه و حقیر و سرگردان در برابر قدرت مطلق، در برابر توان یحسد و یحصر، در برابر عقل کل، در برابر عظمت بی پایان، در برابر «اسطقتس فوقی اسطقتس» قرار می گیرد و ساطش تنها با یک «نماینده»، یک «نائب» (یک «کمیسونر»!) است که «فقیه» باشد! برای آگاهی بیشتر رجوع شود به کتاب جالب: - توانگر، دکتر مرزبان، «ناگاهی و پوسیدگی - سیری از نوشته های سیدروح الله خمینی»، کتاب دوم: ولایت فقیه، (لندن، نشر نوآوران، شهریور ۱۳۷۰) ۲-Lyon - شهری در فرانسه ۳-Irenæus

۴-Chadwick, Henry; "The Early Church" (Harmondsworth, Penguin, 1967) از آنجا که بخش عمده ای از یادداشتهایم را پاسداران «ولایت فقیه» در وطن، با «برخورد اسلامی»، نابود کرده اند، متأسفانه، امکان شناساندن بیشتر منبع میسر نیست.

۵- Donation of Constantine - Sylvester I

۷-Nobel, Thomas F. X.; "The Republic of St. Peter: The Birth of the Papal State", (Philadelphia, University of Pennsylvania Press, 1984) از معرفی بیشتر این منبع، به شرح پانویس شماره ۴، معذورم. بعدها، به هنگام، اصلاح کلیسا (Reformation) و آغاز نهضتهای اعتراضی (Protestantism) معلوم افتاد که فرمان «عطیه قسطنطین»

مجموع است و ساخته و پرداخته خود حضرات «روحانیون»!

۸- Catholicos به معنی کشیش بزرگ هر یک از مذاهب دین ترسائی است از جمله کلیسای ارمنی، کلیسای شرقی ... و عنوان «کاتولیکیزم» و مذهب «کاتولیک» نیز از همین واژه آمده است

۹- Pontifex مرکب از دو جزء است: pont به معنی پل (در زبان فرانسوی امروزین نیز Pons) و صیغه ای از مصدر facere به معنای ساختن (در زبان امروزین فرانسوی faire). در زبان انگلیسی نیز Pontiff معادل Pontifex به کار می رود که معنای عامش اسقف است ولی در معنای خاصش پاپ روم مراد می شود.

۱۰- Nicholas, David; "The Evolution of the Medieval World: Society, Government and Thought in Europe, 312-1500", (London, Longman, 1992) p.35

۱۱- Milan, شهری در ایتالیا ۱۲- Saint Ambroise

۱۳- Thessalonica که به آن سالونیک هم می گویند و منطقه ای است در بالکان و در جوار یونان.

۱۴- Theodosius I که از ۳۴۷ تا ۳۹۵ میلادی زیست و از ۳۷۹ تا پایان عمر امپراتور بود.

۱۵- Gelasius I وی از ۴۹۲ تا ۴۹۶ پاپ می بود. ۱۶- Authority ۱۷- Power

۱۸- Grant, Robert M.; "Early Christianity and Society: Seven Studies" (New York, Harper and Row, 1977). از وصف بیشتر این منبع، به شرح پانویس شماره ۴، معذورم.

۱۹- St. Augustin (از ۳۵۴ تا ۴۳۰ میلادی) که نخست مشرک می بود و سپس مانوی شد و بعد به کیش ترسائی ایمان آورد. نام آورترین معلم کلیسای باختر زمین است که احادی را در اثر گذاری بر تألهه مسیحی، تا سده سیزدهم میلادی، یاری مقابلت و رقابت با وی نیست.

۲۰- Nicholas, David; p. 38 and 41

۲۱- پیرامون اصطلاح «سده های میانین» - میان چه؟ - و آغاز و انجام آن، اختلاف رأی در بین خداوندان نظر نه اندک است ولی چکیده آراء - البته، با تساهل - می گویدمان که در آغاز این دوره سده های شش و هفت میلادی است و پایانش حدود پایان سده پانزدهم (تقریباً، مقارن با فتح قسطنطنیه به دست عثمانیان به سال ۱۴۵۳، کشف امریکا به دست کریسئف کلمب به سال ۱۴۹۲، انجام اصلاح در کلیسا Reformation - به سال ۱۵۱۷ ...). برای آگاهی بیشتر از چگونگی پیدائی «شخصیت حقوقی» کلیسای رومی، مراجعه شود به مقاله کمیته تحت عنوان «فقه پویا، افسانه است و افسون»، هفته نامه «کیهان»، چاپ لندن، شماره ۸۴۹ مورخ ۱۳۷۹/۱۲/۲۵.

۲۳- To bind and loose - ۲۴- Innocent III - ۲۵- Nicholas, David, pp. 185-189 - از ۱۱۹۸ تا ۱۲۱۶ پاپ می بود.

۲۶- Heer, Friedrich; "The Holy Roman Empire", (New York, Praeger, 1968) معرفتی بیشتر این مأخذ نیز، به شرح پانویس شماره ۴، میر نیست

۲۷- Strayer, Joseph; "The Albigensian Crusades", (New York, Dial, 1971) معرفتی کاملتر این مأخذ نیز، به شرح پانویس شماره ۴، ممکن نیست. ۲۸- Inquisition ۲۹- Dominican

۳۰- Lea, Henry Charles; "The Inquisition of the Middle Ages", abridgement by M. Nicholson (New York, Macmillan, 1961) York, تعریف بیشتر این منبع مقدورم نیست، به شرح پانویس شماره ۴ بالا.

۳۱- فلسفی، نصرالله، «زندگانی شاه عباس اول»، (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۳) چاپ سوم، مجلد ۴، صفحه های ۱۸۱ و ۱۸۲

۳۲- درست به همانگونه که روح الله خمینی اموال و دارائیهای «نامشروع» خلق را «مشروع» می ساخت و به همدستان خویش می بخشید - به استاد «ولایت فقیه» - و وقتنامه های کهنه راهم تفسیر می داد - باز به استاد «ولایت فقیه»!

۳۳- هفته نامه «کیهان»، چاپ لندن، شماره ۸۹۲ مورخ ۱۳۸۰/۱۱/۱۱ = ۲۰۰۲/۱/۳۱، صفحه ۸

۳۴- هفته نامه «کیهان»، چاپ لندن، شماره ۷۵۶ مورخ ۱۳۷۸/۲/۲۳ = ۱۹۹۵/۵/۱۳

۳۵- ثمره این وضع پیدائی چنان خرافه پرستی مسکینانه ای است که به نوشته اکبر هاشمی رفسنجانی - کتاب «عبور از بحران»، چاپ تهران، صفحه ۵۱۲ - محسن رضائی، فرمانده سپاه پاسداران، با هواپیمای جت فانتوم از دزفول به تهران می آید و ... از خمینی برای حمله نظامی خواستار استخاره



«برلنی ها»

و

موج دوم مشروطه خواهی

داریوش همایون

گفتمان تجدد و مشروطه خواهی در ایران، اجتماع بیرون و جامعه بزرگ درون، بالا گرفته است و بار دیگر گفتمان (دیسکور) مسلط روشنفکر ایرانی شده است. از چپ و ملی اصلاح شده تا هواداران پادشاهی و حتا جمهوری اسلامی بدان پیوسته اند (این آخری خواهد آمد). بسیاری در بحث تجدد از نام مشروطه پرهیز می کنند ولی چنانکه «برلنی ها» کتاب تازه دکتر جمشید بهنام نشان می دهد در بافتار (کانتکت) ایران این دو را از هم جدا نمی توان کرد.* برلنی ها گروهی از روشنفکران ایرانی بودند که از ۱۹۱۵ تا ۱۹۳۰ بیشتر در برلین، کار سیاسی - فرهنگی می کردند. دامنه و ژرفای کارشان پیش از آن ماندنی نداشت و پس از آن هم، شرمندگی نسلهای بعدی، چندان نبوده است که آنان را در محاق ببرد. در میان برلنی ها، اصطلاحی که محمد علی جمالزاده بکار برد، به پاره ای نامدارترین مردان سیاست و ادبیات می توان برخورد: خود جمالزاده که در جوانی تا میانسالگی یک آتشفشان انرژی و نوآوری بود و داستان کوتاه و نخستین پژوهش اقتصادی، و تکان نو سازندگی را به زبان فارسی داد؛ مشفق کاظمی که با تهران مخوف، رمان اجتماعی را در ادبیات فارسی وارد کرد؛ ابراهیم پورداود و محمد قزوینی که پژوهشهای ادبی و تاریخی را به شیوه اروپائی در ایران رواج دادند؛ امین رسول زاده از برجسته ترین اندیشه مندان اجتماعی اوایل سده بیست ایران که در برلین نبود ولی با تقی زاده همکاری نزدیک داشت و مرانامه حزب دمکرات که او و تقی زاده نوشتند پیش طرح بسیاری از اصلاحات دوران پهلوی گردید.

اما برجسته ترین شان که قهرمان «برلنی ها» است حسن تقی زاده بود که از بزرگترین مردان همروزگار ما بشمار می رود و تکانی که چه در پیکار مشروطه و چه در زمینه نظری تجدد به جامعه ایرانی داد با کمتر کسی قابل مقایسه

می شود! «امام» چنان ارتباطاتی استوار! با پشت پرده رازها دارد به گواهی صاحب نظری: «در طول پنج سال و نه ماه بالغ بر چهل عملیات نظامی از سوی فرماندهی سپاه پاسداران ... به اجرا درآمد تا بتواند بصره را به اشغال خود در آورند که همه این عملیات ناموفق ماند!» از ارزیابیها و گواهیها به مناسبت بیست و یکمین سالگرد جنگ ایران و عراق نوشته دکتر حمید احمدی، مدیر انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران (برلین)، به نقل از «کیهان»، چاپ لندن، شماره ۹۰۰ مورخ ۲۰۰۲/۴/۴. هزار آفرین بر «امام» و استخاره هایش!

۳۶ - Totalitaire - ۳۷ - برای بحث پیشتر نگاه شود به: Arendt, Hannah; "Elemente und Ursprünge totaler Herrschaft", (München/Zürich, Piper, Dez. 1991) به ویژه از صفحه های ۶۰۹ به بعد.

۳۸ - عبارتها دستچین است از «دیباچه» کتاب «ترجمه تاریخ یمنی» از ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، به اهتمام دکتر جعفر شعار، (تهران، بنگاه

ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۲۷)، چاپ دوم، صفحه ۴.



است. تقی زاده از رهبران رده اول انقلاب مشروطه بود و در آشتی ناپذیری و پیکارجویی تا پای مرگ رفت و در نخستین جنگ جهانی با همکاری آلمانها به سازماندهی مقاومت در برابر نیروهای اشغالی روس و انگلیس برخاست. شکست در جنگ و شکست جنبش مشروطه خواهی، او را به جبهه پیکار فرهنگی و فلسفی کشاند: کمیته ملیون را در ۱۹۱۵ در برلین تشکیل داد و روزنامه کاوه را تا ۱۹۲۲ در دو دوره اداره کرد. کاوه خود یکی از رویدادهای مهم تاریخ صد ساله گذشته ماست و هنوز بر گفتمان تجدد اثر می گذارد. مشروطه خواهی در او بود که از دوره نخست به دوره دوم خود رسید. او را می توان نماینده موج نخست و دوم مشروطه خواهی، هر دو، شمرد. در نخستین موج مشروطه خواهی، اندیشه آزادی پایای اندیشه ترقی می رفت. تقی زاده و حزب دمکراتش پر شورترین نیروی سیاسی آزادیخواهی ایران بودند. ولی از همان لحظه پیروزی آزادیخواهان، در ۱۹۰۹ و شکست استبداد صغیر، بود که نآآمدگی جامعه آن روز ایران برای آزادی و حکومت دمکراتیک آشکار شد. تقی زاده که همواره از زمانه خود پیش بود و از نظر سرسپردگی dedication و آرمانگرایی صرف و دوری از عوامفریبی، هیچ مرد سیاسی دورانش به او نمی رسید نخستین روشنفکر و سیاستگری بود که مسئله را دریافت. ایران مانند هر کشور دیگری که به دمکراسی تحول می یابد، بایست اول یک ملت - دولت می شد؛ مردمانی با یک حکومت و زیر یک قانون که در سرزمینی با مرزهای مشخص می زیند. ایران در آغاز سده بیستم، با حکومت پارلمانی و بی آن، چنان کشوری نمی بود و طرح مشروطه خواهان ناگزیر روی کاغذ می ماند. در کشوری که هر گوشه اش مستقیم و غیرمستقیم بدست یک قدرت بیگانه بود و قلمرو حکومت مرکزی، همه تهران را نیز در بر نمی گرفت؛ و در جامعه ای که آخوند و خان فرمان می راندند از حکومت پارلمانی دم زدن می توانست برای پاره ای عوامفریبان، و جاهت ملی بیاورد ولی دمکراسی به ایران نمی آورد.

اعضای کمیته ملیون در کنار فعالیت سیاسی سالهای جنگ به اندیشه درباره ریشه های واپسماندگی ایران پرداختند. نتیجه بحثهای آنان را جمالزاده به این گونه آورده است: «در این جلسه بنا بر تنقیدی که آقای تقی زاده در باب مقدمه صحبت آقای کاظم زاده نمودند راجع به اینکه گفته شده بود که تقلید از اروپائیان همیشه جایز نیست و بعضی اظهارات دیگر از این قبیل، بالا جماع هیئت عامله قبول کرد که ایرانی ها بدون زبان و مذهب در همه چیز دیگر باید تقلید از فرنگی ها نمایند.» از همین زمانهاست که اندیشه تقی زاده در دو زمینه استراتژیک دیگر نیز به تحول مهمی می رسد. نخست، کشاندن پای امریکائیان به ایران که از ۱۹۱۷ گفتگوش در کمیته ملی پیش آمده بود و قوام السلطنه در نخستین کابینه خود در ۱۹۲۱ آن را عملی کرد. دوم، روی آوردن به «استبداد منور» به عنوان چاره کار ایران.

ناامیدی از حکومت پارلمانی در سالهای پیش و پس از جنگ، روحیه عمومی روشنفکران ایرانی بود. مشفق کاظمی، یک ستاره درخشان دیگر آن کهکشان کوچک، که از همان آغاز موضع ضد هیترلی گرفته بود و درباره بربط بودن آموزه (دکترین) مارکسیستی هشدار می داد چاره را در پیدایش یک دست توانا و یا دسته توانا می دید: «با تفاوت دور که بین زندگی اروپا و وضع رقت بار میهن می دیدم و بخصوص که همان روزها شنیده بودم یکی از نمایندگان معمم مجلس حتی تاسیس بنگاه پاستور را به عنوان اینکه طویله ای بیش نیست جایز شمرده ... بود به این نتیجه رسیده بودم که مشکل است با وجود چنین عناصر و چنین روحیه هائی بتوان به آسانی از راه تشکیل حزب و بدست آوردن اکثریت در مجلس در اصلاح اساسی در امور کشور توفیق یافت ... و تحت تأثیر این فکر طی یکی از مقالات خود در مجله فرنگستان وجود دیکتاتور صالح و آشنا به اوضاع جهانی را برای نجات ایران واجب شمردم ...»

کاوه نخستین از چهار مجله ای است که از سوی برلنی ها «یکی پس از دیگری انتشار یافت و مضمون هائی چون اخذ تمدن غرب، تساهل مذهبی، ساخت قدرت، وضع زنان و اصلاحات ضروری در ایران در صفحات آن(ها) مطرح شد.» بررسی دیدگاه های این مجلات از خواندنی ترین بخش های «برلنی ها» است. در این میان کاوه هنوز خواننده را از روشن بینی خود به شگفتی می اندازد. تقی زاده درباره تجربه مشروطه چنین می نوشت: «نتیجه مشروطیت از میان رفتن نسبی استبداد است [امروز] یک عده سیاست چپی که نه به اصول مشروطیت وفادارند و نه معنای پارلمان را فهمیده اند و کارشان آوردن و بردن کابینه هاست ... بر مملکت حکم می رانند ... در گذشته مأموران دولت و اشراف و مالکان و علمای روحانی و تجار عمده و بستگان آنها جزو طبقه اول بودند (بعلاوه عده کمی با سواد) و باقی مردم جزو رعیت، بعد از انقلاب عده کمی اشخاص سرجنبنان و پرکار و با هوش و هتاک بر داعیان قدیم اضافه شدند ...»

«پس به دسته وطن پرستان و تجدد طلبان که اخیراً به اسم مشروطه طلبان و استقلال خواهان در سیاست نیز مداخله کرده اند می رسیم ... یک قسمت آنها سیاسیون عوام و تربیت شدگان کم عمقی هستند که استقلال و آزادی را دوست دارند اما گمان می کنند وطن پرستی عبارت است از داشتن تمام یا اغلب آداب و وطن خود و چسبیدن به آنها؛ خودپسندی ملی آنها را وادار می کند بر اینکه گمان کنند ایرانی در خیلی امور بر ملل متمدن فائق است ... به عقیده ما هر ایرانی که از تاریخ تمدن اجداد خود به خوبی با خبر شده باشد ممکن نیست که ناامید و سست شود و خود را سربلند و مفتخر نشناسد. برای دادن یک تربیت سیاسی، یک متانت اخلاقی برای افراد ملت بهترین راهها یاد دادن تاریخ مدنیت قدیم آن ملت است ... اگر راست بخواهیم نه خطر بزرگ ایران از خارجه است نه راه نجات، دور کردن فرنگیها از ایران ... بزرگترین کل خطرهای سیاسی و ملی و نژادی و اعظم آفات مملکت و ملت همانا آفات داخلی است و عدم تعلیم و تربیت عمومی.»

نویسندگان کاوه بر آن بودند که «همزمان با بسط تعلیمات عمومی باید به خلیقات ایرانیان نیز که همواره همگام با زندگی جدید نیست توجه شود و از مبالغه و اغراق گوئی و خودپسندی ملی و توهم توطئه خارجیان علیه ایران پرهیز شود. همچنین بعضی آداب و رسوم مربوط به غمگساری و طلب بخشایش (نویسندگان نمی توانستند به صراحت به روضه خوانی و تعزیه و آداب و وحشیانه سینه زنی و قمه زنی بتازند) از طریق غمگساری و اعتقاد به اینکه گریه بر هر درد بیدرمان دواست.» عرفیگرایی تقی زاده را از پاسخی که به تهمت نامسلمانی نویسندگان کاوه داده است می توان دید: «از ایرادی که ما بر متعصبین شاهرود و غوغای آنها بر ضد هموطنان بابی خودشان گرفته بودیم در مغزهای تنگ بعضی چنان گمان رفته که نویسندگان کاوه بابی ... هستند چه نمی توانند تصور کنند که غیر از بابی و بابی کش، طرفدار شق ثالثی هم پیدا شود که راضی به مزاحمت و ایداء هموطنان غیر مسلم خود نباشد ... ما برخلاف تعصبات جاهلانه و وحشیانه بوده و این تعصبات تاریک را که نتیجه آن مزاحمت هموطنان یهودی و مسیحی و هموطنان و هم نژادان بابی و زرتشتی خودمان است یکی از بدترین آفتهای استقلال ایران می دانیم و لازم می دانیم که حکم قانون اساسی ایران درباره مساوات حقوق پیروان ادیان مختلفه به شدت هر چه تمامتر اجرا شود.»

سایه ای که اندیشه متدان «برلنی» در چهار مجله خود ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۸ بر گفتمان سیاسی و فرهنگی ایران افکندند چندان بلند است که تا روزگار ما کشیده است. برلنی ها پشتازان موج دوم مشروطه خواهی بودند و موج سوم مشروطه خواهی که اکنون رو به بالا دارد با همه تفاوتهای اساسی در گفتمان، بویژه در آزادیخواهی و نفی استبداد و روشنرئی (منور در اصطلاح آن روزها) پیش از همه وامدار آنهاست. ششمین گفتار «برلنی ها» زیر عنوان «چند

گفتمان» به این سهم گزارى Contribution آنان مى پردازد.

برلنى ها خود سخت زير نفوذ اندیشه هاى رايج آن زمان بويژه در محافل ترقیخواه تركيه و جهان عرب مى بودند و دكتور بهنام در گفتار پنجم كتاب، زمينه هاى فكرى، بررسى کوتاه دقيقى را در اين باره در چهار گفتمان اصلى مليت، دين، ساختار قدرت و گرفتن (اخذ) تمدن خارجى، عرضه مى دارد. آن زمانى بود كه در تركيه، مصر و سوريه مسئله واپسماندگى جامعه هاى شرقى در مقايسه با غرب به بحثهاى بازرائى فرهنگى و اصلاح مذهبى، ضرورت جدا كردن دين از سياست و آزادى زنان دامن مى زد. اما روشنفكران عرب پاسخ را نه در بيرون اسلام بلكه در خود آن مى جستند و صد و بيست سى ساله بعدى را همه در تلاش براى در آوردن تجدد و «تطور» از اجتهاد گذراندند و هنوز در اين وادى سرگردانند. اين تلاش براى بدر آوردن تجدد و اصلاح از اسلام از آنها به برلنى ها نيز رسيد و نسلهاى پس از آنان را در كژراهه اى افكند كه پايانش انقلاب و جمهورى اسلامى بود. برلنى ها از «روشنفكران» دهه هاى ۶۰ و ۷۰ دست كم در اصرار بر جدا كردن دين از سياست بسيار پيشروتر بودند.

تأثير بزرگتر، اندیشه هاى ناسيوناليسى و تجددگراى روشنفكران ترك، برخى از تركان جوان و بويژه كماليست ها، بود كه برلنى ها را به راه حل تركيه متمایل كرد: استوار كردن بنيادهای دولت - ملت، و تجددآمرانه كه پنجاه ساله بعدى را با شتاب كمتر و پيشتر ساخت. سخن تقى زاده تعديل شده فتواى عبدالله جودت بود كه مى گفت تقليد و رونويسى صرف از تمدن غرب خطرناك است. تمدن يكى است؛ (غرب) مى بايد آن را بطور كامل پذيرفت، مانند گل سرخى با خارهايش. اما در آنجا كه به گرايش سوسيال دمكراسى مربوط مى شود برلنى ها زير نفوذ سوسيال دمكراتىهاى ففتماز بويژه رسول زاده بودند.

نوشته هاى تقى زاده به ژرفترين ريشه هاى موقعيت شرم آور آن روز ايران مى رود و مانند صفت آن موقعيت، طينى امروزي دارد. او به تكامل اعتقاد دارد و ايران را ناگزير از پيشرفت مى داند كه به معنى دگرگون كردن جهان بينى ستى، خردگرانى و اعتقاد به اراده آزاد انسان، گرفتن و اقتباس علوم و رسوم و تمدن و آداب و سنن از اقوام خارجه است. او در آن زمان تا جاني مى رود كه هيچ سياستگرى نرفت:

«آئين زرتشتى بلكلى خلاف جبر است و نهايت مابينت را بارضاى به قضا و قدر و تسليم عاجزانه به گردش سپهر يا تقديرات ازلى دارد. بنا بر تعليم اوستا تمام مخلوقات خوب ... از اهورامزدا، و تمام مخلوقات شر ... از اهريمن است و اين دو منشاء خير و شر تمام موجودات مادى و معنوى خلقت را ميان خود تقسيم كرده اند و فقط يك چيز تنها در عالم وجود هست كه از قلمرو هر دو مصدر ايجاد خارج بوده و حكم آنها بر آن جارى نيست و آن چيز مستقل با لذات، اراده انساني است كه با اختيار كامل مى تواند به طرف خير يا شر متمایل شود ... و چون قواى طرفين مساوى شود همين اراده انساني مى تواند ... باعث غلبه يكى از دو مبداء بزرگ گردد. بدين طريق ... معلوم است كه اين فتره چقدر تأثير در آزادى خود انسان و قوت اراده و همت اقدامات وى دارد ... بعدها صوفيه و دراويش، خيالات مضره جبرى خود را به تدريج در اذهان مردم ايران داخل نموده و ... عقیده تسليم به خدا را ترويج كردند.»

جنبش مشروطه يك جنبش بيدارى ملي بود، موج دوم مشروطه خواهان به ناسيوناليسم ايرانى پايه هاى نظرى آن را داد و از ميان برلنى ها كاظم زاده پيش از همه در اين زمينه كار كرد: «در نظر من پيش از وحدت بشر و حتى پيش از اتحاد اسلام به اتحاد ايران بايد كوشيد. در جاني كه بيگانگى و ناهمبى به جاني رسيده كه اهل هر ولايت و بلكه هر شهر، ولايت ديگر را غربت مى شمارد ... و از اغلب مردم و قى اسم وطنش پرسيده مى شود اسم مولد خود را مى گويد ... در ايران كه نه تنها جهالت و نفاق و تعصب، افراد آن را دشمن همديگر ساخته بلكه داشتن زبانهاى

مختلف، لباسهای مختلف و عادات و مراسم طوری این ملت را ... غیرمتجانس نشان داده که خود مردم نیز اهالی ولایات دیگر را از ملت دیگر می‌شمارند ... پیش از آشنا کردن ملت ایران با اجزای دیگر بشریت باید او را با افراد خود آشنا کرد و آشتی داد و برادر نمود ... ماها باید بیش از هر چیز باید ایرانی باشیم و ایرانی نامیده بشویم و ایرانی بمانیم. ایرانیت یک کلمه مقدس و جامعی است که تمام افراد ملت ایران را بدون تفریق مذهب و زبان در زیر شهرت شهادت گستر خود جای می‌دهد.»

چنانکه نویسنده می‌گوید «چون جنبش مشروطیت با ناکامی روبرو شد روشنفکران که یا از فعالان مشروطه خواه بودند یا از ایرانیان تحصیل کرده فرنگ، دیگر امیدی به اصلاحات تدریجی پارلمانی نداشتند و معتقد شدند که جامعه فرقه‌گرا ... نمی‌تواند ایران آماده تجدید کند. لازمه آینده روشن ایجاد یک ملت است و دگرگون کردن ارزشها از طریق اصلاحات اساسی اجتماعی و فرهنگی توسط یک دولت - ملت و بنا بر این جستجوی مفهوم یگانگی ملی مشغله ذهنی ناسیونالیست‌های ترقیخواه گردید.»

با توجه به جای برجسته مذهب در جامعه و افسمانده آن روز ایران و قدرت سیاسی بزرگ آخوندهای شریک در حکومت بسیار زود بود که روشنفکران زمان سخن آخر را بر زبان آورند و تجدید و امروزی شدن را بیرون از مذهب جستجو کنند. با اینهمه تأکید آنان بر جدائی دین از سیاست - و نه تنها از حکومت، چنانکه پاره‌ای به غلط اصرار می‌ورزند - دلیرانه و نزدیک ترین بیان ناممکن بودن آشتی میان دین و تجدید، مدرنیته، و (نه صرفاً نوسازندگی) بشمار می‌رفت. اگر بتوان با دین به امروزی شدن رسید، که به معنی آمادگی دگرسانی نامحدود است، چه لزومی به جدا کردن آن از سیاست، چه رسد که حکومت، خواهد بود؟

کاظم زاده در «ایران‌شهر» نگرش تازه به دین را در جامعه ایران آن روز چنین بیان می‌دارد: «دین محصول ایمان است و ایمان یک امر وجدانی و یک رابطه قلبی است که میان بشر و آفریدگار او حاصل می‌شود و هیچ فرد دیگری حق مداخله بدان ندارد ... فرض من از انقلاب دینی و فکری چیست ... - تمیز دادن احکام دین از خرافات و اوهام. ۲- جدا کردن شئون روحانی از شئون جسمانی یعنی تفریق امور شرعی از امور مدنی^۳ - موافقت دادن احکام دین با مقتضیات و احتیاجات ترقی و تمدن ... به نظر من مذهب تشیع دو جنبه خاص دارد که آن را قابل به قبول کردن همه عناصر تجدید و تمدن می‌سازد. یکی از این دو جنبه گشوده بودن باب اجتهاد است که سرچشمه ترقی و تعالی و تکامل و تمدن است ... و دیگری این است که دین اسلام که بیش از هزار سال است مال ایران شده و در شکل شیعه تکامل کرده یک نوع دین ملی ایران گشته یعنی روح ایرانی مهر خود را بدان زده است.»

این طرح در زمان خود پاسخ نهائی مسئله دین و دولت می‌نمود. ایران‌شهر در خوشبینی عمومی همه روزنامه‌های «برلنی» در آستانه برخاستن ققنوس وار ایران از خاکستر صد و بیست ساله قاجار، توجه نمی‌کرد که اجتهاد در چهارچوب اسلام است؛ با اندیشه آزاد تفاوت دارد و چندان بیش از حلال و حرام کردن خاویار نمی‌تواند برود. «اصولی»ها که پیروزی شان بر مکتب اخباری، از سوی اسلامیان و اسلام شناسان بسیار، همچون پیروزی پویائی جشن گرفته می‌شود در واقع از باز کردن محدود دست مجتهدان در پیشبرد مصلحت خودشان برآمدند. او همچنین توجه نمی‌کرد که جدا کردن احکام و قوانین دین از خرافات و اوهام، چه آسیبی به اسلامی که هزار سال مهر روح ایرانی بر آن خورده است، و مجتهدینی که گویا سرچشمه ترقی و تمدن هستند خواهد زد.

فتوای مشهور تقی زاده «ایران باید ظاهراً و باطناً، روحناً و جسمناً فرنگی مآب بشود و بس» دو شرط بعدی نیز داشت که بسیار مهم است: «دوم اهتمام بلیغ در حفظ زبان و ادبیات فارسی و ترقی، و توسعه و تعمیم آن. سوم نشر علوم فرنگ و اقبال عمومی به تأسیس مدارس.» او احتمالاً نخستین کسی بود که به توسعه زبان و نقش زبان در

توسعه توجه کرد و کاوه نخستین روزنامه فارسی بود که به پیشبرد و نوسازندگی زبان همت گماشت. فرنگی مآبی او ریشه در شناخت ژرف فرهنگ غرب از یک سو و تاریخ و فرهنگ ایران از سوی دیگر داشت. او نمی توانست پیش از آنکه عمیقاً فرنگی شود عمیقاً ایرانی نشده باشد. حکم او برای زمانش زود بود و سی سال بعد که ماندهای آل احمد قهرمان روز شده بودند حتا زودتر بود.

در ۱۹۴۵، همان زمانها که جریان اصلی روشنفکری در ارتجاع فرو می رفت، تقی زاده در پی روشنگری برآمد و گرچه سخن بیست و پنج سال پیش خود را از بی شکبی جوانان دانست که با توجه به فاصله زیاد با اروپا خواستند به یک جهش خود را به آن برسانند، ولی هشدار داد که «این نباید حمل بر جایز بودن سستی و توقف در مسیر تدریجی ... وصول به غایت تمدن مطلوب شمرده شود ... منظور من از تمدنی که غایت آمال ما باید باشد تنها ما سواد اکثریت مردم و فراگرفتن شان مبادی علوم را یا تبدیل عادات و لباس و وضع معیشت ظاهری آنها بر عادات و آداب مغربی نیست بلکه روح تمدن و فهم و پختگی و رشد اجتماعی و روح تساهل و آزادمنشی و آزاده فکری و مخصوصاً خلاصی از تعصبات افراطی، و ممانت فکری و وطن دوستی از نوع وطن پرستی مغربیان و شهامت و فداکاری در راه عقاید خود است که هنوز به این مرحله نزدیک نشده ایم.» او می توانست در هر واژه ای که بکار برد خود را در نظر داشته باشد.

در برابر او جمالزاده بجای «خیره سری و نبرد و مبارزه با فرنگی ها ... (یا) تسلیم صرف به فرنگی ها» از مدارای عاقلانه ... و کار و عمل در رفع و دفع تدریجی فرنگی ها» از روی نمونه ژاپن و بلغار(۲) دفاع می کرد، و کاظم زاده به راه حل سوم دیگری اعتقاد داشت. «بارها گفته ایم که ایران نه روحاً و فکراً و ظاهراً و باطناً فرنگی باید بشود و نه در حال ناگوار امروزی خود باید بماند بلکه ترقی باید بکند و تمدنی مخصوص به خود که آن را تمدن ایرانی بتوان نامید تحصیل و ایجاد نماید.» این توهمات بود که تا دهه های بعدی از ذهن بسیاری ایرانیان بیرون نرفت. «رفع و دفع فرنگی ها» به ضدیت با فرهنگ غرب دامن زد که از همان زمانها کسانی مانند کاظم زاده منادی اش بودند، و بخود گرفتار تنها راه برونرفت از چنبر بینوانی و واپسماندگی می بود؛ و تمدن ایران دستاویزی برای سنت گرایان شد که تجدد را نفی می کردند و با تبر «ارزشهای اصیل» خود به ریشه هر چه از پیشرفت که به آن رسیده بودیم زدند.

روشنفکران ایرانی هفتاد سالی لازم داشته اند که به پیام «برلنی ها» بازگردند و آن را در پرتو تحولات سده گذشته از نو ارزیابی کنند. آن پیشروان، برآورده شدن آرزوهایشان را برای ایران ندیدند ولی بیشتری در پایان زندگی می توانستند از فاصله ای که جامعه ایرانی پیموده بود، و از سهم خود در آن، اندکی خرسند باشند. عموم آنان باور خود را به ضرورت دگرگونی فرهنگ ایرانی، که تمدن در معنای گسترده شامل فرهنگ، می گفتند، و تحول پذیری جامعه نگهداشتند و بسیاری شان سهم فعالی - تا آنجا که سیاست بازبها اجازه می داد و هیچ گاه به ظرفیت واقعی آنان نرسید - در دگرگونیها بر عهده گرفتند. از رهبران برلنی تنها یکی، جمالزاده، انقلاب اسلامی را دید و با آن همچون پذیرفتنی ترین رویدادها روبرو شد. تقی زاده چنین فرجامی را در ۱۹۱۸ پیش بینی کرده بود: «یگانه امید ایران جوان و آینده بر این عده محدود (تربیت شدگان با معرفت و با هوش ... که به نکات تمدن ملل برخورداره و درست فرق زندگی ما و اروپا را ملتفت شده اند) است. ولی بدبختانه، وقتی که از اوضاع ممالک متمدنه مطلع می شوند ... تأثیری که در آنها حادث می شود این است که کم کم از ملت خود سیر شده ... بتدریج از قوم خود بیزار

شده ... اگر جوش و خروشی داشته باشند زبان به طعن و تنقید ملت و مملکت اصلی خود گشوده ... و بالاخره ... دشمن وطن خود می شوند. *

جمالزاده تا آنجاها نرفت و تا مغز استخوان ایرانی ماند؛ ولی نکوهش و خرده گیری ایرانی که درونمایه داستانهایش بود، با خشکیدن چشمه آفرینندگی در او، به سودازدگی (ابسیون) رسید. او خوشبینی نقی زاده را نداشت که نیروی برانگیزاننده هر سیاستگر - و نه سیاستباز - است؛ و با امید از پیشرفت جامعه ای که دیگر نمی شناخت، آن را سزاوار حکومت همان آخوندها می دانست که هر چه از زندگی اش گذشت با آنها نزدیکی روحی بیشتر یافت. جمالزاده را می توان نمونه ایرانیانی شمرد که در فضای اروپائی، از هیچ کس کم ندارند و به ایرانی که می رسند سطح خود را به تصور نویدمانه ای که از ایرانی دارند پائین می آورند.

دکتر جمشید بهنام که تاریخنگار برجسته تجدد ایران است در این کتاب با ارزش، فصل بسیار مهمی از تاریخ فرهنگی و سیاسی ایران را در ابعاد گوناگونش به ما می شناساند. او موضوع پژوهش خود را در زمینه واقعی آن قرار می دهد و خواننده امروزی را به فضای ناممکنی که ذهنهای جوینده «برلنی ها» خود را به در و دیوار آن می زدند می برد. آنهمه توانائی ذهنی و شهامت اخلاقی در تیرگی سالهائی که امروزمان در برابرش چشمه روشنائی است، در جامعه ای که توانائی شناخت والائی Excellence را، مگر به ضرب برانگیختگی عواطف، از دست داده بود ببقدر ماند. کاستی های طرح تجدد آنان که در عمل پیش آمد و گناهی با همان فضای ناممکن بود، به گردن شان افتاد؛ و بزرگترین آنها، تکی زاده که از همه اندیشه مندان اجتماعی پس از خود تا دهه ها بعد پیشتر بود، قربانی شخصیت کشی به گفته نویسنده، ناجوانمردانه گردید.

ولی اگر تاریخ را، چنانکه هست، از پیشداوریهای یک نسل و دو نسل فراتر بگیریم هیچ تأسفی بر آن مردان نوآور جایز نیست. آنها مشروطه خواهی را زرفتر بردند و به یک جهان بینی که به رغم همه کاستی ها توانست جامعه ایرانی را به تجدد بازگشت ناپذیر برساند درآوردند. ما امروز به زبانی که آنان به اصلاحش آغاز کردند سخن می گوئیم و در آنچه به گرفتن تمدن غرب بویژه نظام ارزشهایش، در برابر «تمدن ایرانی» با بازگشت به گذشته های آرمانی گمراهان؛ عرفیگرایی و رواداری مذهبی؛ دفاع از «دولت - ملت»ی که آنها سنگ بنای نظری اش را نهادند؛ و نوسازندگی فرهنگ ایرانی و زبان فارسی، نگهداشت و پیشبرد میراث با شکوه ملی، ارتباط دارد بر راهی که آنها هموار کردند می رویم.

مشروطه خواهان امروز که موج سوم مشروطه خواهی اند تنها دنبال کنندگان این راه نیستند. آن مقام پیشین و شخصیت جمهوری اسلامی که استراتژی خود را مشروطه خواهی می داند و اصلاحات را مشروطه خواهی می نامد (آفتاب، بهمن ۸۰) در نگرش خود به مسئله ایران چندان از آن مردان جسور دور نیست. مشروطه خواهی به معنای نو کردن جامعه ایرانی، رفتن بر راهی که غربیان چهار پنج سده ای زودتر از ما پوئیدند، دیگر از این یا آن گروه و گرایش معین نیست. مسئله همه ماست و ما هر یک به شیوه خود با آن روبرو می شویم.

* برلنی ها، اندیشمندان ایرانی در برلن، جمشید بهنام، ۲۲۳ صفحه انتشارات فرزاد، تهران ۱۳۷۹



در حاشیه مقاله جالب ایرج آرین پور در زمینه‌ی
الغاء جمهوری اسلامی ایران بر مبنای موازین اسلامی

این رفیق ما حضرت ایرج میرزا آرین پور بدجوری بد عادت شده است. کنار می‌نشیند مثل شیر شکاری کمین می‌کند تا طعمه چرب و نرمی گیر بیاورد و آن را دو دستی بچسبد و مطلبی درباره اش بنویسد و هیاهو بین خلق الله ایجاد کند و آب در لانه مورچه بریزد و خود کناری بنشیند و تماشا کند. آن ماجرای «ضاغوط» یکسال پیش و این هم ماجرای خیرات عقد لازم سیاسی امسالش.

حرف ایرج میرزا ساده و بُرنده است. از حضرات رهبران جمهوری اسلامی می‌پرسد که آیا در مقام کارداران یک کشور مدعی اجرای مسلمات دین اسلام، خودتان هم به این دین اعتقاد دارید یا فقط از سر تظاهر کلامی بر دهان تان جاری می‌شود و ادعایی می‌کنید و می‌گذرید؟

اگر مسلمان و دارای مذهب شیعه هستید و بر اساس اصول قاهره آن از مجتهد «اعلم و اتقی» تقلید می‌کنید آیا این آیت الله مورد تقلید شما آیت الله خمینی است یا دیگری؟ که در هر حال چرخش مسئله را تغییری نمی‌دهد. زیرا در رساله‌های همه آیات عظام مورد تقلید شیعیان، بحث خیرات در معاملات به تفصیل آمده است و اختلاف چشمگیر و عمده‌ای نیز در مباحث آن وجود ندارد. ولی ما قائمه‌مطلب خویش را همان رساله آقای خمینی قرار می‌دهیم که حقی بر گردن اینان دارد و با خلق و ایجاد جمهوری اسلامی حضرات را از روضه خوانی و «پلوی عاشورا و شله زرد اربعین» خوری نجات داد و آنان را به موقعیتی رساند که اینک به یک میلیون دلار، تمه حساب می‌گویند و در قصری کمتر از پنجاه اتاق حاضر نیستند زندگی کنند. یارب روامدار...

ایرج میرزا می‌گوید: شما با ملت ایران معامله‌ای کردید و چیزی را به نام جمهوری اسلامی به ریش شان بستید که نه خیری برای دنیای شان دارد و نه ثوابی برای آخرت شان، و بر اساس رساله همان آیت الله خمینی خودتان، ملت ایران حق دارد که با استفاده از ملحوظات «باب خیرات در معاملات» و با بهره‌گیری از مصادیق پنج «خیار» یعنی خیار تخلف شرط، خیار تدلیس، خیار رؤیت و تخلف و صف، خیار عیب و خیار غبن این معامله را بهم بزنند. مال بد بیخ ریش صاحبش ملت ایران راحت.

خوب! حرف حساب تان چیست؟ از جان این مردم به جان آمده، دیگر چه می‌خواهید؟ غلطی کرده‌اند و حالا پشیمان هستند و پشیمانی خود را نه یکبار نه ده بار نه صد بار بلکه هزاران بار با حرف و عمل نشان داده‌اند. ول شان کنید. بروید و بگذارید مردم نفسی بکشند.

ایرج میرزا مطلب خود را که در روزنامه نیمروز چاپ شده است برای خیلی‌ها فرستاده است و از جمله برای همه آیت الله العظمی‌ها و برای بسیاری از مردان صاحب‌نام در کشور خودمان ایران و آثار این کار به تدریج ظاهر می‌شود: قبل از همه آقای منتظری، آیت الله در حصر و زندانی توان باخته ولی شجاع، در پاسخ به این مقاله چنین می‌نویسد:

پس از سلام مقاله ارسالی جنابعالی مورخه ۲۶ بهمن ۱۳۸۰ در رابطه با جمهوری اسلامی را خواندم هر چند برخی از قسمتهای اولیه آن مورد قبول این جانب نیست، ولی به طور کلی مقاله مستدل لطیف و گویایی است در اینکه به بسیاری از وعده هایی که در آغاز به ملت داده شد عمل نشده تردیدی نیست ولی اشکال متوجه الفاظ و اسامی نیست. متوجه متصدیان سوء استفاده کننده از الفاظ و عناوین است از باب مثال اگر از نام اسلام سوء استفاده می شود دلیل بر بطلان اسلام نمی شود. اسلام به ذات خود ندارد عیبی، هر عیب که هست در مسلمانی ماست.

(جمهوری اسلامی) مرکب از دو کلمه است: «جمهوری» مقابل حکومت فردی است. «جمهوری» به معنای حکومت مردم و اینکه ملت به اختیار خود اداره کشور را در دست گیرد و بر اساس آراء آنان کشور اداره شود و مسئولین در برابر آنان پاسخگو باشند و قطعاً این نحو حاکمیت بر حاکمیت فردی ترجیح دارد. «کلمه» اسلامی بدین معناست که در قوانین کشور و متد حاکمیت موازین اسلامی رعایت شود، و این امر طبعاً خواسته اکثریت ملت ایران است چون به اسلام اعتقاد دارند. پس «جمهوری اسلامی» چیز بدی نیست. آنچه موجب همه اشکال هاست خودسریها، تخلفات و ظلم ها و سوء استفاده هایی است که به بهانه اسلام و جمهوریت انجام می شود و هیچگاه به تذکرات ملت و نخبگان جامعه توجه نمی شود بلکه موجب مزاحمت آنان می شود. لازم است متصدیان یا توبه و جبران نمایند و یا کنار روند.

ضمناً لازم است داستان موشها را فراموش نکنید که آخر الامر این سوال برای آنها مطرح شد:

«چه کسی زنگ را به گردن گربه بیند.» انشاءالله موفق باشید. ۸۰/۱۲/۲۱

در این جوابیه چند نکته مهم به چشم می خورد:

اول اینکه آقای منتظری مقاله را کلاً «مستدل، لطیف و گویا» یافته است و به عبارت دیگر «جاناسخن از زبان ما می گویی». دوم اینکه ایشان بعضی از مطالبی را که در مقدمه بحث آمده است قبول ندارند. خوب معنای واقعی دموکراسی همین است که آدم ها بر گرد محورهای مورد توافق هم جمع شوند و معقول و منصفانه با هم سخن بگویند و به دلیل اختلاف سلیقه و اختلاف نظر همدیگر را نکشند. کاری که رهبران تفنگ به دست جمهوری اسلامی با مردمان بی اسلحه و ضعیفی که جرأت کرده اند و نظر مخالف خود را ابراز داشته اند، می کنند.

سوم و مهمتر از همه اینکه در خلافکاری این سردمداران دستار بند تردیدی و سخنی نیست و اینان باید که توبه کنند و کنار بروند. ولی چه کسی باید آنان را به اینکار مجبور کند و به اصطلاح خود آقای منتظری چه کسی باید این زنگوله را به گردن گربه بیند؟

و متأسفانه مطلب اصلی همین است.

آیا آقای ایرج آرین پور برای این مشکل هم راه حلی در آستین دارد یا باید بار دیگر یکسالی صبر کرد و منتظر مقاله بعدی او بود؟

بجز آیت الله منتظری، آقای سعید حجاریان نیز مقاله ای در زمینه امکان همزیستی اسلام و جمهوری نوشته است که در قسمتی از آن به طور کاملاً آشکار تحت تأثیر مقاله ایرج آرین پور قرار گرفته است. مقاله وی که در شماره سیزدهم نشریه آفتاب به چاپ رسیده است از مقوله جمهوری اسلامی به عنوان یک عقده

شرعی بین حکومت کنندگان و حکومت شنوندگان سخن می گوید.

البته تشبیه حکومت به یک قرارداد، عمری دراز دارد و اول بار در کتاب قرارداد اجتماعی ژان ژاک روسو درباره آن به تفصیل سخن رفته است. لیکن وارد کردن بحث دیگری درباره نوع این قرارداد و یا به عبارت شرعی آن، عقد، و سخن درباره اینکه این عقد جائز است یا لازم و اگر لازم است آیا راهی برای بهم زدن این عقد وجود دارد یا نه در واقع دنباله سخن ایرج میرزا است که در این مورد برای بهم زدن این عقد شوم؛ به خیرات شرعی متوسل شده است. چه بهتر! همین قدر که هسته فکری نو در ذهن یکی از ثوری سازان جمهوری اسلامی کاشته شده است می توان به آینده امیدوار بود. در مقاله مفصل آقای حجاریان، به مصداق نیشی که نه از ره کین است، سخنی نیز درباره سلطنت طلبان رفته است و آقای حجاریان برای آنکه خود را در بحثی که شکست وی پیشاپیش روشن است، وارد نکند آنان را با این عبارت مضحک کنار می گذارد:

«... آنها که خارج از نظام و معاند با نظام بودند عناصر مافیایی مثل سلطنت طلب ها که بنده با آنها کاری ندارم ...»
اولاً بحث اصلی را درباره هر موضوعی، معمولاً، افرادی می کنند که خارج از نظام باشند، وگرنه افراد داخل نظام که حرفی جز چند لیت و لعل ناقابل و حقیر برای گفتن ندارند. استدلال واقعی قاعدتاً از طرف مخالفان واقعی عنوان می شود و گریز بهانه جویانه از بحث با آنان، دلیلی مسلم بر ضعف استدلال حریف است.
اما با مزه تر از همه، این صفت «مافیایی» است که آقای حجاریان برای توصیف سلطنت طلبان ناخلف بکار می برد که در خارج از کشور برای تهیه نان شب از بام تا شام جان می کنند: ساندویچ فروشی می کنند، راننده تاکسی هستند، در موسسات مختلف به نگهبانی شب می پردازند، با درجات دانشگاهی و تجربیات ذقیمت، اتاق و آشپزخانه رنگ می کنند و در فروشگاه های بزرگ، متاع خریداران را درون پاکت می گذارند تا شب دست خالی پیش زن و بچه های خود نروند. البته که اینان در مقام مقایسه با (بالاتشبهه) امام جعفر صادق هایی که در ایران رهبران جمهوری اسلامی هستند و به اختلاس های کمتر از صد میلیارد تومان رضایت نمی دهند و به قیمت معتاد کردن یک نسل از جوانان کشور، کبسه خود را می انبازند و حساب های شان در بانک های خارجی، از حجم اندوخته ها در حال ترکیدن است، «مافیا» هستند. زهی حقارت اندیشه!



■ در رابطه با دیوانه گی مطلق انسان، چه
سندی زنده تر از اینکه حتی تصور آفریدن
یک پشه برایش مجال است، اما، در طی
قرون، قطار قطار، خدا، آفریده است ...
مُرتنی

از دیگر اسناد مستند و معتبر اسلامی، نهج‌الفصاحه (۱) است که کتابی است در ردیف نهج‌البلاغه‌ی علی ابن ابیطالب و «مجموعه‌ی کلمات قصار، خطبه‌ها و تمثیلات حضرت رسول اکرم» را در برمی‌گیرد. جمع آوری و ترجمه‌ی این کتاب را شادروان ابوالقاسم پاینده به عهده داشته است. پاینده (۱۲۷۸ - ۱۳۶۳) متولد نجف‌آباد اصفهان است. مقدمات عربی و علوم مذهبی و فلسفه را در اصفهان فراگرفت و در همین دوران با زبان فرانسه نیز آشنا شد. پاینده در سال ۱۳۱۲ خورشیدی به تهران آمد و در سازمان‌های مختلف از جمله فرهنگستان ایران به کار پرداخت. چندی هم نماینده‌ی مجلس شورای ملی و مدتی هم رئیس اداره‌ی رادیو و تبلیغات بود. در سال ۱۳۲۱ نام‌هی هفتگی صبا را بنیاد گذاشت که تا سال ۱۳۳۰ انتشار می‌یافت. پاینده در سال ۱۳۴۴ به نمایندگی ایران در کنفرانس اسلامی مکه شرکت کرد. ترجمه‌ی قرآن مجید، زندگانی محمد، نهج‌الفصاحه، تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ عرب، تمدن اسلام، التنبیه و الاشراف، مروج‌الذهب، علی ابر مرد تاریخ، تاریخ طبری و... از جمله کارها و ترجمه‌های اوست. برای این بخش از کتاب، از ترجمه‌ی نهج‌الفصاحه‌ی این مترجم و نویسنده‌ی پرکار اسلامی استفاده کرده‌ام. ویژگی این کتاب در این است که تمام گفته‌های محمد را در دو زبان عربی و فارسی در برابر هم چاپ کرده است، و آنانی که کمی هم به زبان عربی آشنا باشند، می‌توانند درستی ترجمه‌ها را خود به چشم ببینند. (۲)

نهج‌الفصاحه شامل ۳۲۲۷ جمله‌ی کوتاه یا تقریباً کوتاه است که پاینده از آن‌ها به عنوان کلمات قصار نام برده است. در ادامه‌ی کتاب، بخشی به خطبه‌های محمد و بخشی هم به تمثیلات او اختصاص داده شده است. در مجموع ۳۲۲۷ کلمه‌ی قصار ۱۵۷ بار از زنان صحبت شده است که عموماً بر روی این محورها تنظیم شده است: اسارت زنان در خانه‌ی مردان، مکر و شیطنت عموم زنان، لسزوم پرهیز از زنان بد و خوب، وجوب اطاعت زنان از مردان؛ حتا اگر این مردان ستمگر باشند، و در نهایت سجده در مقابل مردان، اگر خدایی نمی‌بود، یا این‌گونه که هست نمی‌بود.

زنان اساساً از اهالی دوزخ هستند و بیشترین ساکنان جهنم را تشکیل می‌دهند. به اعتقاد پیامبر اگر جهانی بدون زنان ساخته می‌شد، مردان آسان‌تر می‌توانستند به بهشت بروند. این نمونه‌ها، استنتاج من از کلام خود محمد است. اکنون می‌پردازم به بررسی کوتاهی در این کتاب و نگاهی به دیدگاه محمد در مورد جماعت زنان! (۳)

اولین نقل قول‌ها در رابطه با «نقش طبیعی» زنان در خانه‌ی «مردان» است و این‌که زنان در این خانه‌ها اسیر و زندانی هستند و بر مردان است که کمی هم به این اسرا «توجه» کنند: «در باره‌ی زنان از خدا بترسید که آن‌ها پیش شما اسیرند.» (ش ۴۵، ص ۱۶۳)

پرهیز از زنان در دیدگاه محمد جایگاه ویژه‌ای دارد: «از دنیا بترسید و از زنان بپرهیزید؛ زیرا شیطان نگران و در کمین است و هیچ‌یک از دام‌های وی [شیطان] برای پرهیزگاران مانند زنان مورد اطمینان

نیست» (ش ۵۰ ص ۱۶۴)

محکم‌ترین سلاح شیطان هم زنان هستند. (ش ۹۷۰، ص ۳۵۰) به همین دلیل و هزارها دلیل دیگر مبنی بر مکر زنان، ای مردان مسلمان، بر شما واجب است که: «از بی لباسی برای نگه داری زنان [در خانه] کمک جوئید؛ زیرا زن وقتی لباس فراوان و زینت کامل دارد، مایل به بیرون رفتن است.» (ش ۲۸۲ ص ۲۰۹) با زنان هم اساسا نباید گفت‌وگو کرد؛ چرا که هرگاه مردی با زنی خلوت کند، حتما قصد او می‌کند. (ش ۱۰۰۴، ص ۳۵۶)

تاکیدهای دیگری هم بر عریان نگه داشتن زنان شده است. «اعرو والنساء یلز من الحجال. زنان را بی لباس بگذارید تا در خانه‌ها بمانند.» (ش ۳۴۳، ص ۲۲۰)

هر زنی که بدون اجازه‌ی شوهرش از خانه بیرون برود، مورد خشم خداست تا به خانه برگردد، یا شوهرش را راضی کند. (ش ۱۰۲۰، ص ۳۵۹)

در همین رابطه، محمد، زنانی را که از خانه‌های خود، دامن کشان برای شکایت از شوهرهاشان بیرون می‌روند، دشمن می‌دارد. (ش ۹۶۰، ص ۳۴۸)

فتنه‌ی اساسی برای مردان مسلمان این است که زنانشان زینت و آرایش کنند، عطر بزنند، و با لباس‌هایی فاخر، پا به معابر عمومی بگذارند!

«فتنه‌ی سخت را دیدید و صبر کردید و من از فتنه‌[ای] سخت‌تر بر شما بیم دارم که از طرف زنان می‌آید؛ هنگامی که النگوی طلا به دست و پارچه‌های فاخر به بر [می]کنند...» (ش ۳۱۴، ص ۲۱۵)

«از هیچ فتنه‌ای که خطرناک‌تر از زن و شراب باشد، بر امت خویش بیم ندارم.» (ش ۲۶۱۱، ص ۶۹۴)

زنانی که آرایش می‌کنند، عطر می‌زنند و به معابر عمومی پای می‌گذارند، حکم زناکاران را دارند. «اگر زنی خود را معطر کند و بر مردمی بگذرد که بوی او را دریا باند، زناکار است.» (ش ۱۷۷، ص ۱۸۸) و (ش ۱۰۱۹، ص ۳۵۹) زنی هم که برای کسانی جز شوهرش، بوی خوش بکار می‌برد، مایه‌ی آتش و ننگ و عار است. (ش ۱۸۸، ص ۱۹۰)

«هر چشمی زناکار است و زن وقتی خوش‌بو شود و بر آنجمنی بگذرد، زناکار است.»

(ش ۲۱۵۷، ص ۶۱۱)

«بهترین عطر مردان آنست که بویش عیان و رنگش نهان باشد. و بهترین عطر زنان آن است که رنگش عیان و بویش پنهان باشد.» (ش ۱۵۱۶ ص ۴۷۱)

قیمت گذاری روی زنان هم براساس زیبایی بیشتر، خرج کمتر، مهریه‌ی سبک‌تر و اطاعت بیشتر انجام گرفته است: «بهترین زنان، آن است که رویش خوب‌تر و مهرش کمتر است.» (ش ۳۵۶، ص ۲۲۲) «از همه‌ی زنان پر برکت‌تر آنست که خرجش کمتر باشد.» (ش ۳۵۷ صص ۲۲۲ تا ۲۲۳) «نشان میمنت زن این است که خواستگاریش آسان و مهرش سبک باشد.» (ش ۹۲۹، ص ۳۴۲)

بهترین زنان هم زنی است که با تن و مال خود از شوهرش فرمان می‌برد و برخلاف رضایت او کاری نمی‌کند. (ش ۱۵۰۴، ص ۴۶۹)

باز هم «بهترین زنان شما زن عقیف راغب است که در ناموس خود عفت، و به شوهر خود رغبت داشته باشد.» (ش ۱۵۳۴، ص ۴۷۵) عفت هم زینت زنان است. (ش ۲۰۰۸، ص ۵۷۹)

در رابطه با لزوم تحمل مردان، در هر شرایطی آمده است که اگر مردی هیچ خیری به زنش نرساند، مهم نیست، ولی اگر زنی در رابطه با بی‌خبری شوهرش اعتراضی بکند، تمام اعمال نیکش بی‌اثر می‌شود. (ش ۲۲۶ ص ۱۹۸)

وقتی امرای مسلمانان، اشرار باشند و کار مسلمانان به دست زنان بیفتند، شکم زمین [قبر] برای مسلمانان بهتر از پشت زمین است. (ش ۲۳۲ صص ۱۹۸ تا ۱۹۹) به بیان امروزی‌تر: اگر کار مسلمانان به دست زنان بیفتد، بهتر است که مردان بمیرند و نسلشان از روی زمین کنده شود، تا به این ننگ تن در دهند و کارهاشان را به زنان بسپارند. «پس از من برای مردان، فتنه‌ای زیان‌انگیزتر از زنان نخواهد بود.» (ش ۲۵۷۲، ص ۶۷۸)

«گروهی که زمام کار خویش [را] به زنی سپارند، هرگز رستگار نشوند.» (ش ۲۲۹۴، ص ۶۳۹)
«گروهی که زمامدارشان زن است، رستگاری نبینند.» (ش ۲۵۵۱ ص ۶۸۳)

هیچ زنی اجازه ندارد جز در خانه‌ی شوهر و اربابش، شبی را به روز آورد، چرا که فرشتگان در تمام مدتی که زن بیرون از خانه به سر می‌برد، به لعن و نفرین زن مشغولند: «وقتی زنی دور از بستر شوهر خود شب را به روز آورد، فرشتگان تا صبح [یا تا وقتی که زن به خانه برگردد] او را لعنت کنند.» (ش ۱۸۷، ص ۱۹۰)

نماز و روزه‌ی زنی که از شوهرش اطاعت نمی‌کند، از سر و گردنش بالاتر نمی‌رود. نمونه‌ای از این تهدیدات پیامبر به این صورت تفوریزه شده است: «دو کسند که نمازشان از سرهاشان بالاتر نمی‌رود، بنده‌ای [برده‌ای] که از آقایان [اربابان] خود گریخته باشد، و زنی که شوهر خود را نافرمانی کرده باشد.» (ش ۵۴، ص ۱۶۵)

«سه کسند که نمازشان از گوش‌هاشان بالاتر نمی‌رود: بنده‌ی فراری تا پنازگردد، و زنی که شب بخوابد و شوهرش بر او خشمگین باشد و...» (ش ۱۲۲۲، صص ۴۰۲ تا ۴۰۳)

«سه کسند که از آن‌ها سخن مگوی... کنیز یا بنده‌ای که از آقای خود گریخته و در حال گریز مرده باشد. و زنی که شوهرش از او دور باشد و مخارج او را پردازد و او در غیبت شوهرش آرایش کند. از آن‌ها سخن مگوی!» (ش ۱۲۲۴، ص ۴۰۳) و (ش ۱۲۳۳، ص ۴۰۵) یکی از مایه‌های خوشبختی مرد، زن پارسایی است که دیدارش مرد را مسرور می‌کند و چون مرد غیبت کند، او را بر حفظ عفت خویش امین بداند و... یکی از مایه‌های بدبختی مردان این است که زنان زبانی دراز داشته باشند و بر حفظ عفتشان امین نباشند، و زنانی که مرد را به رنج دراندازند. (ش ۱۲۴۲، ص ۴۰۸)

سه نفر هم هستند که دعاهاشان مستجاب نمی‌شود: یکی از این سه تن، مردی است که زنی بداخلاق دارد و طلاقش نمی‌دهد... (ش ۱۲۵۳ ص ۴۱۳) سه چیز از نعمت‌های اساسی دنیا است: زن پارسا و

.....

(ش ۱۲۸۹ ص ۴۲۵)

محمد در نهایت معتقد است که: زنان، دام شیطانند. (ش ۱۷۹۲ ص ۵۳۴) دشمن‌ترین دشمن مردان، همسران ایشانند: «خطرناک‌ترین دشمن تو همسر توست که با تو هم‌خوابه است و مملوک تو» (ش ۳۳۹، ص ۲۲۰)

بیشترین اهالی جهنم هم زنانند: «در جهنم نگریستم و دیدم که بیشتر مردمان آن زنانند.» (ش ۳۳۱، ص ۲۱۹) «ان اقل ساکنی الجنة النساء. کمترین ساکنان بهشت زنانند.» (ش ۰۳، ص ۲۷۴) همان تعداد اندکی از زنان هم که به بهشت می‌روند، زنانی هستند که بر اساس فرامین اسلامی، شوهرانشان را کاملاً از خود خشنود می‌کنند، بعد جان می‌سپارند! (ش ۱۰۲۲، ص ۳۵۹)

«بدترین زنان شما آرایش کنان و متکبرانند و آنان منافقاند و از آن‌ها جز به اندازه‌ی کلاغی که خط سفید برگردن دارد، به بهشت نمی‌روند.» (ش ۱۵۳۵، ص ۴۷۵)

«اگر زن نبود، مرد به بهشت می‌رفت.» (ش ۲۳۵۸، ص ۶۵۳)

«اگر زنان نبودند، خدا چنان که شایسته‌ی پرستش اوست، پرستیده می‌شد.» (ش ۲۳۶۱، ص ۶۵۳)

«النساء حباله الشيطان، زنان، دام‌های شیطانند.» (ش ۳۱۵۳، ص ۷۸۹)

«وای بر زنان از دو چیز، طلا و جامه‌ی زیبا!» (ش ۳۱۹۰، ص ۷۹۶)

زنانی که بدون دلیل موجهی طلاق می‌خواهند، بوی بهشت بر ایشان حرام است. (ش ۱۰۲۱، ص ۳۵۹) لازم به تاکید است که خشونت، کتک زدن، هوو آوردن، خرجی ندادن و ... دلایل موجهی برای طلاق نیستند!

«زنان باردار فرزند دار و شیرده، که با فرزندان خود مهربانند؛ اگر رفتاری که با شوهران خود

می‌کردند [نبود] نمازگزارانشان به بهشت می‌رفتند.» (ش ۱۳۴۰، ص ۴۳۷)

مردان بر زنان حقوقی دارند و زنان در برابر مردان تکالیفی: «حق شوهر بر زن آن است که بدون اجازه‌ی او، جز روزه‌ی واجب نگیرد و اگر گرفت گناهکار است [و از او] نپذیرند. و بدون اجازه‌ی او [مرد] چیزی از مال او را به کسان ندهد. اگر داد ثوابش از شوهر و گناه [آن] از زن است. و از خانه‌ی او [مرد] بی اجازه بیرون نرود و اگر رفت خداوند و فرشتگان غضب، او را لعنت کنند، تا توبه کند یا بازگردد؛ اگر چه شوهرش ستمگر باشد!» (ش ۱۳۸۸، صص ۴۴۵ تا ۴۴۶)

«حق شوهر بر زن آنست که از بستر او [مرد] دوری نگیرد و ... فرمانش را اطاعت کند و بی‌اجازه‌ی

او بیرون نرود و کسی را که [مرد] دوست ندارد، به خانه‌ی او [مرد] نیاورد.» (ش ۱۳۸۹، ص ۴۴۶)

«اگر زن، حق شوهر [را] بداند، هنگام نهار و شام او ننشیند تا فراغ یابد.» (ش ۲۳۱۸، ص ۶۴۴) خانم‌های مسلمانی که با همسرانشان سر یک میز یا سر یک سفره می‌نشینند، یا با ایشان در رستورانی غذا می‌خورند، به این فرمان پیامبر توجه داشته باشند!

«خدا ملاحظه‌گر را لعنت کند؛ یعنی زنی که شوهرش به بسترش خواند و گوید: "کمی بعد" تا خوابش ببرد.» (ش ۲۲۳۷، ص ۶۲۸)

در رابطه با اجبار به زندگی با یک مرد، حتا اگر ستمگر باشد، چند بار تاکید شده است که خداوند زنانی را که چند بار شوهر می‌کنند، و به همان اولی - اگر چه خیری هم نداشته باشد - بسنده نمی‌کنند، دوست نمی‌دارد. (ش ۷۱۴ ص ۲۹۹) و (ش ۱۱۴۶، ص ۳۸۳) زنانی که بدون حضور شاهد شوهر می‌کنند، زناکارند. (ش ۱۱۱۲، ص ۳۷۶) مناسبانه در این بحث، تکلیف مردانی که بی‌حضور شاهد زن می‌گیرند، مشخص نشده است!!

گاه نوعی تبعیض نژادی در کلمات محمد به چشم می‌خورد. مثلاً: «برای نطفه‌های خود جای مناسبی

انتخاب کنید و از سیاهان بهره‌یزید [چرا] که سیاهی رنگ زشتی است.» (ش ۱۱۳۳، ص ۳۸۱) «زن آزاد مایه‌ی اصلاح خانه است و زن بنده [کنیز] موجب فساد خانه است.» (ش ۱۴۰۴، ص ۴۴۹) در رابطه با پتانسیل گمراه شدن مردان توسط زنان، نمونه‌ی تاریخی [!] جالبی در رابطه با یهودیان نقل شده است: «از زنان بهره‌یزید، زیرا نخستین گمراهی یهودان در خصوص زنان بود.»

(ش ۵۳۸، ص ۲۶۲)

نشانه‌های خوشبختی مردان هم چهار چیز است که مهم‌ترینش داشتن زن یا زنانی است که به ناموس و مال مردان خیانت نمی‌کنند. (ش ۲۵۹، ص ۲۰۴) دو ردیف بالاتر از این کلمه‌ی قصار، بر چهار نشانه‌ی خوشبختی تأکید شده است: خوشبخت‌ترین مردان، مردی است که زنی پارسا [زوج‌هی صالحه] داشته باشد. (ش ۲۵۷، ص ۲۰۴) از زنان بد باید به خدا پناه برد و از زنان خوب هم باید بهره‌یز کرد. (ش ۲۷۹، ص ۲۰۹) زنان هم اغلب به صورت شیطان می‌آیند و به صورت شیطان می‌روند. (ش ۸۲۱، ص ۳۲۰) زنان از دنده‌ای خلق شده‌اند که به هیچ‌وجه راستی‌پذیر نیست. (ش ۸۲۳، ص ۳۲۱) هیچ مردی نمی‌تواند کجی زنان را که ناشی از خلقت ایشان است، راست کند. (ش ۸۲۵، ص ۳۲۱)

فرمان بردن زنان از مردان هم، بهترین گنجینه برای مردان است: «می‌خواهی تو را از بهترین گنجینه‌ی مرد خبر دهم؟ زنی پارسا که وقتی بدو نگرند مسرور شود، و همین که بدو فرمان دهد، اطاعت کند و هنگام غیبت [مرد] امانت او را [عفتش] محفوظ دارد.» (ش ۴۶۰، ص ۲۴۱)

بجز خوشبختی‌های بالا، مردان باید از سه بلا به خدا پناه ببرند که یکی از این بلاها همسر بد است که: «اگر پیش وی باشی، بد زبانی کند، و اگر پیش وی نباشی، به تو خیانت کند.» (ش ۱۱۶۳، ص ۳۸۷) در مورد ثواب‌هایی که برای زنان در نظر گرفته شده، خوشنودی مردان از ایشان و شیر دادن به کودکان و در خانه به عبادت مشغول شدن است.

ای زنان «آیا خشنود نیستید که وقتی یکی از شما از شوهر خود آبتن است و شوهرش از او خشنود است، ثواب کسی را دارد که روز روزه گیرد و شب برای عبادت خدای بپا خیزد و هنگامی که بار می‌گذارد، هر جرعه‌ای که از شیر او درآید و هر دفعه که پستان او مکیده شود، برای هر جرعه شیر و هر مکیده شدن پستان ثوابی دارد و اگر برای مراقبت طفل خود شبی بیدار ماند، پاداش او چنانست که هفتاد بنده را در راه خدا آزاد کرده باشد؟» (ش ۵۳۴، ص ۲۶۰)

از دیگر ثواب‌هایی که خدا برای زنان در نظر گرفته است، و آن را بسا رنج شرکت در جهاد برابر دانسته، صبر بر رنج هووداری است: «خداوند رنج هوو داری را نصیب زنان و جنگ را قسمت مردان قرار داد. هر زنی که از روی ایمان و در انتظار پاداش خدا، بر رنج هوو داری صبر کند، ثواب شهید را دارد.» (ش ۷۱۰، ص ۲۹۸) یکی دیگر از ثواب‌هایی که برای زنان مومنه نوشته می‌شود، زنی است که شوهرش بمیرد و «وی گوید [که] من با وجود یتیمان خود شوهر نمی‌کنم.» (ش ۱۲۲۰، ص ۴۰۲)

زنان هم دو پرده دارند: قبر و زناشویی. (ش ۲۲۷۰، ص ۶۳۴) جهاد زنان، شوهرداری خوب است. (ش ۱۴۰۳، ص ۴۴۹) «بهترین مسجد زنان، کنج خانه‌ی آنهاست.» (ش ۱۵۳۲، ص ۴۷۴)

«نمازی که زن، در تاریک‌ترین گوشه‌ی خانه‌ی خود کند، از همه‌ی نمازهای او نزد خدا محبوب‌تر است.» (ش ۲۵۸۸، ص ۶۹۰) «اینکه زن در اتاق خویش نماز کند برای او بهتر است تا در ایوان خویش نماز کند، و این‌که در ایوان خویش نماز کند، بهتر است تا در صحن خانه نماز کند، و این‌که در صحن خانه نماز کند، برای وی بهتر است تا در مسجد نماز کند!» (ش ۲۲۰۷، ص ۶۲۲) «نماز زنان، تنها، بیست و پنج بار از نماز جماعت بهتر است.» (ش ۱۸۴۸، صص ۵۴۵ تا ۵۴۶)

احتمالا زنان اسلامی‌ای که در نمازهای جمعه و جماعت شرکت می‌کنند، از این ثواب عظیم ۲۵ برابر اطلاعی ندارند؛ وگرنه در خانه‌هاشان می‌مانند و «تنها» نماز می‌گزارند!

«اگر به کسی دستور می‌دادم کسی را سجده کنند، به زن دستور می‌دادم شوهرش را سجده کند.» (ش ۲۳۴۸، صص ۶۵۰ تا ۶۵۱) «اگر به کسی دستور می‌دادم کسی را سجده کند، به زنان دستور می‌دادم شوهران خویش را سجده کنند، از بس که خدا برای شوهران حق به گردن زنان نهاده است.» (ش ۲۳۴۹، ص ۶۵۱) (بدون شرح)

مشاغلی که محمد برای زنان در نظر گرفته است، کارهایی است که ایشان را هرچه بیشتر در خانه‌ها زندانی می‌کند: «بهترین سرگرمی زن، دست‌نگاه نخ‌ریسی است.» (ش ۱۵۲۷، ص ۴۳۷) فرزندان را [پسران] را شنا و تیراندازی بیاموزید و زنان را نخ‌رشتن!» (ش ۱۹۵۴، ص ۵۶۷) چرخ‌ریسی هم برای زن مومن در خانه‌اش سرگرمی خوبی است. (ش ۱۹۵۵، ص ۵۶۸)

«[ای زنان] هریک از شما با اشتغال در خانه‌ی خویش، اگر خدا بخواهد، ثواب مجاهدان [را] خواهد [خواهید] یافت.» (ش ۲۸۹۲، ص ۷۴۶)

در جمع‌بندی نهایی: «حکایت زن پارسا در میان زنان، چون کلاغ نشاندار است که یک پای آن سفید باشد.» (ش ۲۷۳۱، ص ۷۱۹) من متأسفانه از این جمله چیز زیادی دستگیرم نشد. احتمالا حضرت به تک نمود بودن زن پارسا - حتا در میان زنان مسلمان - نظر داشته است!

در نهایت تمامی این تبعیض‌ها حضرت محمد باز هم معتقد است که: «من اگر کسی را برتری دادمی، زنان را برتری دادمی!» (ش ۱۷۲۸، ص ۵۲۰)

۱ - نهج‌الفصاحه، مجموعه‌ی کلمات قصار حضرت رسول‌الله اکرم (ص)، انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۱۳۷۷، تهران، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده.

۲ - برای این زندگی‌نامه کوتاه از شرح داخل جلد کتاب مروج‌الذهب و معادن‌الجواهر ابوالحسن علی بن حسین مسعودی استفاده شده است.

۳ - اعداد سمت راست داخل پرانتز، شمارهی جمله‌ی قصار و عدد سمت چپ، صفحه‌ی کتاب است



بشکست عهد صحبت اهل طریق را
تا اختیار کردی از آن، این طریق را؟
وین سعی میکند که بگیرد غریق را
(سعدی)

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه
گفتم: میان «عابد» و «عالم» چه فرق بود
گفت: آن گلیم خویش بدر میرد ز موج

مقاله ارزشمند و روشنگر «فرسایش دروغ بزرگ» نوشته دکتر ثریابور را نمی‌توان خواند و از کنار آن بدون هم آوایی گذشت. چه بسیار دردناک آثار و تأثراتی که در تمام عرصه‌های حیات انسانی، مشاهده می‌شود که جمله در تدارک تفرق انسان از یگانگی خویش است. دامنه این تهاجم و تدارک غیرانسانی که به بیان دیگر توطئه‌ای است برای پراکندگی انسانها، تضعیف آنان و در نهایت حکومت بر آنها، تنها به میدانهای عریان جنگهای خونین نظامی، بسنده نکرده است و می‌رود تا همپای پیچیدگیهای ساختار اجتماعی زندگی انسان، در تمام عرصه‌ها خود را رخنه دهد و با هجومی گسترده، فرصت اندیشمندی انسان را از وی برباید و سرانجام او را در برابر ترندها و دسیسه‌های خویش که پیوسته منافع وی را پی می‌گیرند، سر بیزیر و فرمان بردار، نماید.

فاجعه ۱۱ سپتامبر، نقطه عطفی بود تا هشیاری جهانیان را به هم‌آوردی گسترده علیه جنگ ضد بشری، به هر مقصودی که فرای آن نهفته باشد، فرا خواند. از شرق و غرب، جنوب و شمال، جهان سومی و جهان اولی، فقیر و غنی، با خدا و بی‌خدا، عامی و فرهیخته و سرمایه‌دار و کارگر برآند که در دنیای ناامنی که آفریدگار آن سودخواهی هر چه بیشتر سرمایه است، نمی‌توان زیست. نمی‌توان، جهانی را به مرگ فرا خواند و خود در جهانی مرگبار، آسوده خاطر به بلع بهره‌های خونین، سرمست بود.

دریغاً که طمعکاری و بهره‌جویی بدون مرز سرمایه که لاینقطع، تزاید خویش و فزونی ارزش افزوده را می‌طلبد، ناهوشیار و دیوانه منش، جهان را به سمتی هدایت می‌کند که حتی خود نیز با تمام باور به هوشمندی اش نمی‌تواند غایت این خلق بدون هویت انسانی را متصور باشد و در این جهان هستی ستیز، به زندگی ادامه دهد. و بسا رنج آورتر که دستمایه این تمرین یک محوری سرمایه جهانی، زندگی بشریتی ست که بی‌آنکه خود بخواهد، هستی اش را هزینه راه اندازی این کارزار کرده اند.

چه بسیار جانهای آدمی که در آتش طمع سرمایه، می‌سوزد و بهای این سودخواهی بی‌مرز را بی‌آنکه بدانند چگونه، از هستی خود می‌پردازد و در پایان نیز حتی نامی از او به خاطر نمی‌آید که به شماره نیز به سالی دیگر، از خاطر زدوده می‌شود.

این توده درهم، بی‌نام و نشان و گسترده که در بعد تاریخ و مکان، همیشه باید هستی خود را برای تمرین‌های طمع کاران قدرت و ثروت، دو یار همیشه همراه، هزینه نماید چه کسانی بوده‌اند، هستند و خواهند بود؟ چند از

ایشان شناخته‌من و شماست و آیا باور داریم که خود بیرون از این بازی مرگ آور هستیم؟
آیا تاریخ، خاطرات رنج آور خویش را از یاد می‌برد و انسان امروز می‌تواند با وقوف بر انبوهی تلفاتی که طمعکاری سرمایه جهان غرب بر پیکر جهان انسانی (شرق و غرب) به جای گذاشته است باز هم اهرمهای اندیشه خود را به دست این به‌ظاهر اربابان و به واقع بردگان کور سرمایه، بسپارد؟